

فصل چهارم

موفقیت در تبدیل شدن به سازمانی توده ای بین سال های ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۴

در دوران امپراتوری ویلهلم

قانون «ضد سوسیالیست‌ها» - از موضع بیسمارک- همچون آب در هاون کوبیدن بود. هر چند تدبیرهای سرکوب- گرانه جلوی رشد حزب سوسیال دمکرات و سندیکاها را گرفتند ولی نتوانستند آن‌ها را از حرکت بازدارند. علیرغم -و شاید هم به‌خاطر اقدامات محدودگرانه دولتی- جنبش کارگری سوسیال دمکراتیک نیرومندتر و رادیکال تر شد. همراه با تحولات شتابنده دهه‌های ۸۰ و ۹۰ در روند تبدیل شدن به کشوری صنعتی، که در زمان های رونق و رکود اقتصادی به پیش می‌رفت، مشکلات اجتماعی و سیاسی و در آن واحد شمار و اهمیت کارگران -که عاملین موفقیت سندیکاها برای تبدیل شدن به سازمان‌های توده‌ای بودند- نیز رشد می کرد.

1. سازماندهی سرمایه داری صنعتی: رشد اقتصادی و اجتماعی امپراتوری ویلهلمی

رکود اقتصادی که در سال ۱۸۷۳ آغاز شد و تنها توسط دوره‌های رونق ضعیفی گسیخته می‌شد تا میانه سال‌های ۹۰ ادامه داشت. از سال ۱۸۹۵ علامت‌های یک رونق اقتصادی به چشم می‌خورد که تا سال‌های ۱۹۱۲/۱۳ دوام داشت. سیاست حمایت‌های گمرکی، به صنایع سنگین که اهمیت آن به خاطر رقابت‌های تسلیحاتی، به ویژه به وسیله برنامه‌های ساخت کشتی‌های جنگی تقویت می‌شد، کمک فراوانی رساند. اگر در سال ۱۸۹۰ تولید آهن انگلستان با ۸ میلیون تُن در سال تقریباً ۱۰۰٪ بیشتر از امپراتوری آلمان (با حدود ۴/۱ میلیون تُن) بود، در سال ۱۹۱۰ تولید آلمان با حدود ۱۴ میلیون تُن از تولید انگلیس (حدود ۱۰ میلیون تُن) جلو زد. از این گویاتر وضع تولید فولاد آلمان بود، که از ۲/۱ میلیون تُن در سال ۱۸۹۰ به ۱۳/۱ میلیون تُن (در سال ۱۹۱۰) رسید، در حالی که تولید فولاد انگلیس در همین فاصله زمانی از ۳/۶ به ۴/۶ میلیون تُن رسید. اگر این داده‌ها راه آلمان به سوی تبدیل شدن به یک کشور صنعتی را نشان می‌دهند، در عین حال نشانگر دگرگونی‌های قابل توجهی در سال‌های ۹۰ در بخش صنعتی‌اند. از طریق اختراع و ایجاد روش‌های فنی پیشگام، صنایع الکتروتکنیکی و شیمیایی در کنار ماشین‌سازی اعتباری جهانی یافتند. در صنعت پیشه‌وری تعداد شاغلان در کارگاه‌هایی با کمتر از ۶ نفر از ۵۹/۸٪ در سال ۱۸۸۲ به ۳۱/۳٪ در سال ۱۹۰۷ کاهش یافت. در همین فاصله زمانی، کارخانه‌های با بیش از ۱۰۰۰ شاغل از ۱/۹٪ به ۴/۹٪ افزایش یافتند. و از سوی دیگر تعداد و اهمیت کارتل‌ها به وضوح رشد کرد. اگر کارتل‌ها در دوره رکود به میزان زیادی بی‌ثبات بودند، اینک زمان «کارتلی شدن» شروع شده بود. صنایع برق، زیر سلطه گول‌هایی چون آ.ا.گ و زیمنس و صنایع شیمیایی زیر سلطه ۴ تا ۵ کنسرن بزرگ بودند. ۵

بانک بزرگ - از جمله دویچه بانک و بانک درسدن - صاحب ۵۰٪ سپرده‌های بانکی بودند. آن‌ها نه تنها به عنوان وام دهنده، بلکه همچنین به عنوان صاحبان سهام بانک‌ها تأثیر بزرگی بر تحولات اقتصادی داشتند. سرمایه صنعتی و بانکی شروع به امتزاج کردند؛ یکی از وجوه مشخصه روند «سازماندهی» اقتصاد به شیوه سرمایه داری. افزون بر این شبکه مترامی از نهادهای صنعتی اقتصادی پدید آمد. در کنار انجمن مرکزی صنعتگران آلمان که در سال ۱۸۷۵ تأسیس شده بود، اتحادیه صنعتگران در سال ۱۸۹۵ ایجاد شد که مسایل صنایع تولیدی را به صورت پرننگ-تری مطرح می‌کرد. در این رابطه از جمله و پیش از هر چیز مساله کارخانه‌داران، حفظ منافع‌شان در برابر سندیکاها در حال رشد بود که در سال ۱۹۰۳/۰۴ پس از مبارزات کارگری در صنایع پارچه‌بافی آشکار شده بود. تحت تأثیر همبستگی فرمانطقه‌ای کارگران، کارفرمایان، اتحادیه‌های کارفرمایان آلمان (که بیشتر نماینده صنایع سنگین بود) و انجمن اتحادیه‌های کارفرمایان (که در آن بیشتر نمایندگان صنایع تولیدی حضور داشتند) را تأسیس کردند. در سال ۱۹۱۳ هر دو، زیر عنوان اتحادیه‌های کارفرمایان آلمان به هم پیوستند. این امر تأکیدی بر گرایش سازمان فرارشته‌ای و فرمانطقه‌ای شرکت کنندگان در بازار کار بود که در تحول سندیکاها بازتاب یافت و این نیز خود پیامد تغییرات در بازار کار بود.

به موازات پیشرفت روند صنعتی شدن سهم شاغلان کشاورزی بین سال‌های ۱۸۸۲ تا ۱۹۰۷ از ۴۳/۵٪ به ۳۵/۲٪ کاهش یافت، در حالی که سهم شاغلان بخش صنعت از ۳۳/۷٪ به ۴۰/۱٪ رسید. در همین فاصله زمانی شمار کارگران صنعتی از ۳ به ۵/۸ میلیون نفر رسید. و روند شهری شدن به صورت پرتلاطمی پیش می‌رفت. در سال ۱۸۷۱ ۶۵٪ جمعیت در روستاها و شهرهای کوچک زندگی می‌کرد. در سال ۱۹۱۰ این میزان تنها ۴۰٪ بود و برعکس سهم جمعیت شهرهای بزرگ از ۴/۸٪ به بیش از ۲۰٪ رسید. افزون بر این رشد جمعیت بی‌وقفه ادامه داشت به گونه‌ای که شمار جمعیت بین سال‌های ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ ۶۰٪ افزایش یافته و بالغ بر ۶۸ میلیون نفر شد.

شهری شدن پیش از هر چیز یک سلسله مشکلات اجتماعی با خود به همراه داشت. در وهله نخست این پدیده نمایشگر و پیامد فرار گسترده از روستاها، به ویژه از مناطق فقیر حاشیه‌ای امپراتوری آلمان، مانند مناطق روستایی پروس شرقی یا ایفل بود. بسیاری از انسان‌هایی که از مناسبات سنتی‌شان بریده شده بودند در شهرهای مرکز صنایع، به دشواری جای خود را باز می‌یافتند. برخی دیگر به خاطر تغییر ناگهانی محیط‌شان، به پیوندهای کلیسایی به ویژه کاتولیک‌گرایی به مثابه تنها تکیه‌گاه موجود چسبیدند. در کنار تفاوت‌های شغلی و درآمدی، تبار منطقه‌ای و وابستگی‌های روستایی و قومی و نیز باور مذهبی عامل‌هایی بودند که مانع شکل‌گیری یک خودآگاهی طبقاتی واحد به معنای یک اراده سیاسی همخوان می‌شدند. به ویژه سیل کارگران از شرق، از لهستان، شکاف‌هایی در میان کارگران ایجاد و تعمیق کرد، آن هم نه فقط در شکل تفاوت‌های قومی - مذهبی بلکه حتی اجتماعی. چون تا زمانی که نیروی کار غیرماهر و کم‌انتظار، تامین می‌شد، برای کارگران آلمانی که آموزش بهتری داشتند فرصت ترقی آسان‌تری وجود داشت - و نیز این امکان که نوعی خودآگاهی نسبت به موقعیت‌شان بدست آورند. ازینرو جای شگفتی نیست که این تفاوت‌های اجتماعی و فرهنگی در بین کارگران، همچنین بر سازمان‌های سیاسی و سندیکایی‌شان تأثیر بگذارد. به علاوه تحرک زیاد و کوچیدن از یک منطقه به منطقه دیگر در دشواری جذب دوامدار اعضا برای سندیکاها نقش داشت.

افزون بر این سهم فزاینده نیروهای کاری غیرماهر، زنان و افزایش کارمندان موجب بروز مشکلات ویژه ای در تبلیغ و جذب اعضا می‌شدند. بخاطر ریشه داشتن سندیکاها در میان نیروی کاری مردانه‌ی آموزش‌دیده و مسلط به شغل‌شان، رسوخ در دایره‌ی نیروی کار زنانه و آموزش ندیده، دشوار بود. این گروه اخیر سندیکاها را به اندازه کافی نماینده خود نمی‌دانستند. البته در کنار محدودیت‌های اقتصادی، نقش سنتی زنان در جامعه و فشار مضاعف شغلی و کار در خانه نیز فعالیت‌های سندیکایی آنان را محدود می‌کرد. در مورد کارمندان این نکته نیز دارای اهمیت بود که آنان یک قشر مزدبگیری را تشکیل می‌دادند که به خاطر نزدیکی‌شان به مدیریت موسسه‌های اقتصادی و به خاطر مرزبندی‌شان نسبت به کارگران، نوعی خودآگاهی و آگاهی به موقعیت خودیژه‌شان را کسب کردند که به ایجاد سازمان‌های خاص خودشان با جهت‌گیری اساسی ملی و بورژوازی منجر شد.

ورای این گسیختگی‌های درون صفوف کارگران آنچه که در مورد تقریبین همه آنان صدق می‌کرد، واقعیت زندگی تیره روزمره‌شان بود. وضعیت مسکن در شهرها فلاکت‌بار بود. کمبود مسکن و اجاره‌های کمرشکن، زیر-مستاجر بودن* یک یا چند نفره امری رایج بود. قیمت بالای مواد غذایی موجب نزول استاندارد زندگی به‌ویژه در شهرها می‌شد. وضعیت دستمزدها حتی اگر تفاوت در رشته‌ها، شغل‌ها، تخصص‌ها، منطقه‌ها و جنسیت کارگران را نتوان در نظر نگرفت، به مراتب اسفبار بود. هنگام بیماری و پیری گریز از فقر ناممکن بود. کار زنان و کودکان اغلب برای تامین معیشت خانواده ضروری بود. در سال‌های ۹۰ گرایش‌هایی در رابطه با بهبود اوضاع دیده شد. از سال ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۳ میزان درآمد متوسط کارگران صنعتی، بخش تجارت و ترابری از مبلغ رسمی ۶۵۰ مارک به ۱۰۸۳ مارک افزایش یافت. اگر افزایش هزینه‌های معیشتی را در همین فاصله زمانی در نظر بگیریم، متوسط درآمد به صورت واقعی (بر اساس قیمت‌های سال ۱۸۹۰) از ۶۳۶ به ۸۳۴ مارک افزایش یافت. در پس این آمارها که حد متوسط را دربرمی‌گیرد، چندین منحنی تکاملی بسیار متفاوت پنهان شده است. بطور مثال رشد چشمگیر دستمزدها در صنایع چاپ، در برابر وضعیت فلاکت‌بار صنعت بافندگی قرار داشت. در همین فاصله‌ی زمانی، مدت کار در صنایع کاهش یافت. اگر در سال ۱۸۹۰ زمان کار بطور متوسط روزانه ۱۱ ساعت و هفته‌ای ۶۶ ساعت بود، در دهه‌های بعدی تا سال ۱۹۱۳ به تدریج کوتاه‌تر شده و به ۱۰ ساعت در روز و به ۵۴ تا ۶۰ ساعت کار در هفته رسید. برخی شرکت‌های جداگانه مانند کارگاه‌های کارل سایس (Carl-Zeiss) در شهر پنا و کارخانه Freese Jalousie، در سال ۱۸۸۹ و ۱۸۹۲ بطور داوطلبانه روزانه کار ۸ ساعته را به اجرا درآوردند. این نشانگر آن است که روند کوتاه شدن ساعت کار از شاخه اقتصادی تا شاخه اقتصادی، از کارخانه تا کارخانه بسیار متفاوت بود. و مانند مورد دستمزدها این تحول نیز مسلم بدون رونق اقتصادی، بدون رشد بهره‌وری و بدون مبارزات سندیکاها صورت نمی‌گرفت. البته نباید نادیده گرفت که این موفقیت‌ها با تشدید و تراکم فزاینده کار همراه بود. در این جا فنی شدن تولید از یکسو و معقولانه شدن روندهای کاری از سوی دیگر نیز قابل برشمردن است.

در این جا به قانون‌گذاری‌های حفاظت از کارگران نیز باید اشاره کرد: طبق فرمان‌های فوریه قیصر ویلهلم دوم در سال ۱۸۹۰، ایجاد کمیسیون‌های کارگری و تصویب قانون‌های حفاظت از کارگران اعلام شد. در سال‌های بعد سلسله‌ای

* اجاره کردن اتاقی از یک مستاجر دیگر، بدون بستن قرارداد مستقیم با صاحب‌خانه

از قانون‌های اجتماعی به اجرا گذاشته شد. ابتدا در اول ژوئن ۱۹۸۱ اصلاحیه‌ای بر مقررات اصناف ارائه شد که امکان ایجاد کمیسیون‌های کارگری را می‌داد، تعطیلی یکشنبه‌ها را اجباری کرد، ساعت کار جوانان و زنان را به حداکثر ۱۰ تا ۱۱ ساعت در روز محدود و کار شبانه را ممنوع کرد، کار کودکان زیر ۱۳ سال را اساساً ممنوع کرد و حفاظت از زنان باردار را بهبود بخشید. در همان سال قانونی برای ایجاد دادگاه‌های اصناف تصویب شد که دادگاه‌های ویژه را پایه گذاشت که می‌بایست با شرکت قاضی‌های غیرحرفه‌ای و نمایندگان کارگران به اختلافات کاری بپردازند. از این دادگاه‌های اصناف، در سال ۱۹۲۶ دادگاه‌های کار امروزین برآمدند. در سال ۱۹۰۰ مقررات جدید حفاظت کار تصویب شد و مقررات حفاظت از زنان و کودکان بهبود یافت. در این سال همچنین به طور اساسی مقررات ساعت بستن مغازه‌ها و حداقل تعطیلی کارمندان تنظیم شد. پس از اصلاح قانون انجمن‌ها در سال ۱۹۰۸ شرکت جوانان زیر ۱۸ سال در گردهمایی سیاسی و انجمن‌ها همچنان ممنوع بود. اما مقررات برای زنان آسان‌تر شد. راه «مداخله اجتماعی» دولت - هدف سد کردن گرایش به سوسیال‌دمکراسی - هر چند آمادگی دولت به اصلاحات اجتماعی محتاطانه را آشکار ساخت، اما احساس حاکم در میان کارگران، کماکان استثمار و محرومیت بود.

دوران ویلهلمی همچنین چهره دوگانه سیاست دولتی مبنی بر اصلاحات اجتماعی و سرکوب سیاسی را نشان داد. ویلهلم دوم به مراتب از جمله در سخنرانی سال ۱۹۸۴ در کونیگزبرگ در مورد «احزاب برانداز» که او در برابر آن‌ها مذهب، سنت و نظم را حفظ و تقویت می‌کرد، هشدار می‌داد. قتل رییس جمهور فرانسه به وسیله یک آنارشیست ایتالیایی بهانه‌ای برای دخالت سیاسی به دست داد. طرح یک قانون یعنی «طرح براندازی» که در سال ۱۸۹۴ ارائه شد، سخت‌گیری در قانون جزا و نشریات را در نظر داشت، که البته تلاش برای براندازی (تنها) محدود به عمل نبود، بلکه همچنین شامل نیت افراد نیز می‌شد. این طرح در رایشتاگ [پارلمان آلمان. م] اکثریت لازم را نیاورد. طرح قانونی که در ژوئن ۱۸۹۹ به رایشتاگ ارائه شد، توفانی از اعتراضات را برانگیخت و در نوامبر ۱۸۹۹ رد گردید.

با این که تلاش‌ها برای فشار قانونی به حزب سوسیال‌دمکرات و سندیکاها با شکست مواجه شدند، اما سخنان قیصر ویلهلم دوم و طرح‌های قانونی جوی از عدم امنیت و تهدید ایجاد کرد که به شدت از آن به عنوان تکیه‌گاه سیاسی استثمار اقتصادی و به حاشیه‌ی جامعه راندن کارگران استفاده شد. به این‌ها باید تدبیرهای سرکوبگرانه بر ضد فعالیت‌های سندیکایی، به ویژه تدبیرهای کارفرمایان صنایع سنگین اعم از «فهرست‌های سیاه» تا «مجازات‌های تحریمی»* و تا تشکیل انجمن‌های کارخانه که از لحاظ اقتصادی مسالمت‌جو بودند را افزود؛ این انجمن‌ها از شنیدن سخنان سندیکایی‌ها سر باز می‌زدند، تا چه رسد به این که با آنان وارد مذاکره شوند. اکثر کارخانه‌داران، با پایبندی به اصل «صاحب‌خانه خود» بودن، خواسته سندیکاها مبنی بر حق مشارکت در تصمیم‌گیری را حتی تا سال‌های طولانی پس از تغییر سده، دخالت عناصر بیگانه با واحد کار، در امور خصوصی خود و یا عناصر مزاحم اخلاک‌گر در مناسبات موزون میان کارفرمایان و کارگران منفرد می‌دیدند. در کنار سیاست حکومتی و برخورد کارفرمایان با جنبش کارگری سوسیال‌دمکراتیک، نقش بروکراسی دولتی، پلیس، دستگاه قضایی و نیز مداخله‌ی نظامیان در مبارزات کارگری، از دید کارگران نمی‌توانست به چیز دیگری جز دلیلی بر واقعیت طبقاتی بودن دولت برای حفاظت از توانگران تعبیر شود.

* روشی که کارفرمایان برای مقابله با مبارزات کاری ابداع کرده بودند. آنان کارگران اعتصابی یا شرکت‌کننده در مبارزات را به صورت موقت اخراج کرده و از پرداخت مزد به آنان سر باز می‌زدند.

و سرانجام باید مجموعه فضای اجتماعی را نیز در نظر گرفت که در آن ایده همبستگی بین‌المللی به مثابه خیانت به دل‌بستگی نسبت به قدرت آلمان بزرگ تلقی می‌شد. نه تنها جنبش کارگری سوسیال دمکراتیک بلکه دیگر سازمان‌ها نیز دستکم به همان اندازه شاهد رشد شدیدی بودند. در آوریل ۱۸۹۱ «اتحادیه عمومی آلمان» پایه‌گذاری شد که در سال ۱۸۹۴ به اتحادیه سراسری آلمانی‌ها تغییر نام یافت. تقویت خودآگاهی ملی، تبلیغات ضد یهودی و سیاست مدافع منافع ملی آلمان در داخل و خارج، به ویژه به سود آلمانی‌ها در خارج و در مستعمرات آلمان، هدف‌های این اتحادیه بودند که – آنچه که به تبلیغات امپریالیستی مربوط می‌شد- از آوریل ۱۸۹۸ مورد حمایت «اتحادیه ناوگان‌های آلمان» قرار گرفت و در نهایت در سال ۱۹۱۳، ۱/۱ میلیون عضو داشت.

از میانه سال‌های ۹۰ همچنین تلاش‌هایی به چشم می‌خورد که همه نیروهای بورژوازی و محافظه‌کار با یک «سیاست گردآورنده» بر ضد سوسیال دمکراسی جمع شوند که در سال ۱۹۰۴ با پایه‌گذاری «اتحادیه سراسری امپراتوری بر ضد سوسیال دمکراسی» و بعد – پس از پیروزی انتخاباتی حزب سوسیال دمکرات در سال ۱۹۱۲- با تشکیل «کارتل نهادهای مولد» بارزترین تبلور خود را یافت. مطمئنن توقف سیاست اجتماعی حکومت از سال ۱۹۰۴/۰۵ تصادفی نبود. تا پایان امپراتوری قیصری مقرراتی که کارگران آنها را به مثابه بدترین نوع تبعیض تلقی می‌کردند، پابرجا ماندند. نطفه‌های سیاست اجتماعی زیر سایه دولت طبقاتی که می‌خواست توسط سیستم حمایتی گمرکی، به زیان مصرف‌کنندگان و توسط سیاست استعماری، مسابقه تسلیحاتی و نیز تکثیر ملی و یک ایدئولوژی پرخاشجو، رؤیای جهانگیری توسط آلمان را تحقق بخشد- پوشیده ماند. این دو با هم – یعنی **نطفه‌های اصلاح اجتماعی و تدبیرهای سرکوبگرانه** جهت تضمین هدف‌های امپریالیستی توسط سیاست داخلی، بر برنامه، بدیهیات و سیاست سوسیال دمکراسی که توده‌ی جنبش سندیکایی خود را جزیی از آن می‌دانست- تاثیر گذاشتند. و این هر دو با هم و پیش از هر چیز تجربه محرومیت در جامعه بورژوازی، موجب شد که دایره‌های بزرگی از کارگران یک منش «گنو» وار – احساس محرومیت و همبستگی- در خود بپروراندند که سوسیال دمکراسی در آن «میهنی» برای خود یافت و همزمان «موقعیت گنوی» را با ایدئولوژی خود انباشت و تحکیم بخشید. البته این آگاهی نسبت به محرومیت‌ها و محدودیت‌ها تنها منحصر به سوسیال دمکراسی نبود، بلکه شامل محیط‌های کارگری متاثر از کاتولیک‌ها نیز می‌شد.

2. مشکلات سازمانی در راه تبدیل شدن به سندیکاهای توده‌ای

سندیکاهای آزاد

جنبش سندیکایی البته از تدبیرهای سرکوبگرانه زمان «قانون سوسیالیست‌ها» جان سالم بدر برد، اما این به معنای آن نبود که – از سال ۱۸۹۰- بدون مزاحمت توانست رشد کند. احساس دائمی تهدید به وسیله قانون موجود و به وسیله قانون-

های جدید، به وسیله پلیس و دستگاه قضایی و تدبیرهای دفاعی کارفرمایان باعث شد که سندیکاها را نامطمئن ساخته و به سیاست تاکتیکی محتاطانه وادارد. پیش از هر چیز، شکست‌های وارده به خاطر وضعیت بد اقتصادی تا سال ۱۸۹۴ موجب شدند که سندیکایی‌ها نتوانند با اعتماد به نفس به آینده بنگرند. شمار زیاد مبارزات شکست خورده محدودیت حوزه اثرگذاری سندیکایی‌ها را بطور دردناکی به رخ‌شان می‌کشید. شکست اعتصاب ۳ هزار کارگر دخانیات هامبورگ در سال ۱۸۹۰، اعتصاب ۲۰ هزار کارگر معدن «روهر» در سال ۱۸۹۱، اعتصاب در «زار» (Saar) در سال ۱۸۹۱/۹۲ همواره تردیدها نسبت به دورنمای موفقیت کار سندیکایی را تشدید می‌کردند. به علاوه شکست اعتصاب‌ها به مراتب به صورت بی‌واسطه به تضعیف سازمان‌ها انجامیده و بسیاری از کارگران اتحادیه‌هایی را که بخودی خود از لحاظ مالی بی‌رمق بودند، ترک می‌کردند. شمار اعضای سندیکاها از ۲۹۰ هزار نفر در سال ۱۸۹۰ به ۲۱۵ هزار نفر در سال ۱۸۹۲ کاهش یافت. اما جنبش‌های اعتصابی سال‌های ۱۸۸۹/۹۰ در آن واحد تکانه‌ای بود برای متحد شدن سندیکاهای دارای گرایش سوسیال دموکراسی و ایجاد یک جنبش مدرن سندیکایی. درست بخاطر مبارزات کارگری بزرگ مقیاس و طولانی که در جریان آن‌ها مثلن در سال ۱۸۹۰ در هامبورگ کارفرمایان متوسل به مجازات‌های تحریمی بخاطر جشن اول ماه مه شدند، این آگاهی را تقویت کرد که کارگران برای دفاع از خود به یک همبستگی سراسری ملی و فزاحرفه‌ای نیاز دارند. همین تجربه‌ی به مراتب تکرار شده بود که پایه ایجاد یک اتحادیه سراسری سندیکایی را فراهم کرد. در ۱۶ و ۱۷ نوامبر ۱۸۹۰ کنفرانس هیات ریسه‌های سندیکاها در برلین، پایه‌گذاری کمیسیون عمومی سندیکاهای آلمان را تصویب کرد که ریاست آن را کارل لگین (Carl Legien) -تا زمان مرگش در سال ۱۹۲۰- به عهده داشت.

کارل لگین متولد سال ۱۸۶۱ در شهر مارینبورگ، ترقی سریعی در جنبش سندیکایی کرده بود. مسیر زندگی او برای رهبران سندیکایی هم‌نسل‌اش، نمونه‌وار بود. پس از درگذشت والدینش او در یتیم‌خانه بزرگ شده، در سن ۱۴ سالگی دوره کارآموزی تراشکاری دیده و سپس پیش از سال‌های خدمت سربازی‌اش از ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۳ بعنوان شاگرد تراشکار به دورمگردی رفته بود. پس از سال‌ها دورمگردی در سال ۱۸۸۶ ساکن هامبورگ شد. در این شهر او در همان سال - یعنی در زمان «قانون سوسیالیست‌ها»- وارد انجمن حرفه‌ای تراشکاران شد. به عنوان نماینده در سال ۱۸۸۷ در کنگره تراشکاران شرکت کرد و به عنوان رییس اتحادیه تازه تاسیس تراشکاران آلمان برگزیده شد. در نشست نمایندگان سندیکاها در میانه نوامبر ۱۸۹۰ در برلین، او همچنین به عنوان رییس کمیسیون عمومی برگزیده شد.

وظیفه‌های این کمیسیون چه بودند؟ (۱) نخست این که مساله بر سر دفاع از حق تشکل بود. کمیسیون عمومی می‌بایست کار ترویج در منطقه‌هایی را به عهده بگیرد که در آنها هنوز سندیکایی وجود نداشت. افزون بر آن می‌بایست از اعتصاب‌های تدافعی پشتیبانی مالی کند. همچنین می‌بایست کنگره‌های «مجمع‌های سندیکایی»^{*} را تدارک ببیند و آن‌ها را

* این واژه به عنوان معادل واژه آلمانی Dachverband برگزیده شده است که در زبان انگلیسی (بریتانیا) umbrella organization (پیکان چتر) و در انگلیسی آمریکایی parent organization (پیکان مادر یا اصلی) خوانده می‌شود. در آلمان منظور از چنین نهادی، اجتماع چندین سازمان که از لحاظ موضوعی و یا منطقه‌ای به هم مرتبط اند، در زیر یک سقف است. ویژگی چنین نهادی در آن است که اعضای آن به طور معمول، افراد حقوقی (نهادهای سازمان‌ها) هستند. به نظر مترجم هیچ یک از واژه‌های «پیکان چتر»، «سازمان سقف»، «پیکان مادر»، «پیکان اصلی»، یا ترجمه تحت اللفظ این مفهوم است و به ناچار ناپسند و یا معنای این واژه آلمانی را نمی‌رساند. ازینرو در این جا از واژه «مجمع سازمانی سندیکاها» به عنوان معادل استفاده شده است.

فرا بخوانند. و سرانجام وظیفه‌اش آن بود که برنامه‌سازمانی برای سندیکاها طرح ریزی کند. این وظیفه‌ها نشان می‌داد که کمیسیون عمومی یک ابزار واقعی برای رهبری سندیکاهای آزاد نبود. وظیفه‌هایی که به عهده آن گذاشته شده بود، کارهایی بودند که اتحادیه‌های حرفه‌ای جداگانه نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند – که در این مورد جای بحث زیاد است- انجام دهند.

این نکته خود را در نخستین کنگره سندیکاهای آلمان در سال ۱۸۹۲ نشان داد. چون برنامه ایجاد یک صندوق مرکزی برای پشتیبانی از اعتصابات تدافعی، احتمالاً به معنای یک تمرکز قدرت واضح در قالب «مجمع‌های سازمانی سندیکایی» می‌توانست باشد، این برنامه کنار گذاشته شد. تصمیمی که پس از یک بحث مجادله‌آمیز درباره تلاش برای ایجاد اتحادیه‌های مرکزی گرفته شد، از اهمیتی قاطع برای آینده جنبش سندیکایی برخوردار بود. اکثریت نمایندگان کنگره بر ضد اشکال سازمانی محلی و بر ضد سیستم معتمدین -که هر دو تحت شرایط «قانون سوسیالیست‌ها» موفق از آزمون بیرون آمده بودند و افزون بر این مطابق آرمان‌های «دمکراسی مستقیم»^{*} بودند- تصمیم گرفتند. دلیل‌هایی که می‌شد به سود اتحادیه‌های مرکزی برشمرد، عبارت بودند از: توان مالی بیشتر، هماهنگ سازی آسان‌تر مدیریت، کار ترویجی و مطبوعات، تقسیم ریسک بهتر در مبارزات کاری و امور حمایتی نیرومندتر. اما پیروان اصول سازمانی محلی این استدلال‌ها را قانع کننده نیافته و به نشانه اعتراض کنگره را ترک کردند.

این تصمیم در اساس راهگشای ایجاد اتحادیه‌های صنعتی برای پیوستن به گروه‌های حرفه‌ای متناسب بود؛ همچنین می‌بایست اتحادیه‌های حرفه‌ای هم‌خانواده به وسیله قراردادهای کارتلی به هم نزدیک شوند. اما در کنگره تصمیمی قطعی در مورد مساله اتحادیه صنعتی یا حرفه‌ای گرفته نشد. این وضعیت، متناسب با شرایط واقعی، یعنی همزیستی کارخانه‌های کوچک و بزرگ بود. یک جهت‌گیری حرفه‌ای -که در اصل کار پیشه‌وری بود- شرایط کاری در کارخانه‌های کوچک و متوسط را بازتاب می‌داد. پیشرفت کارخانه‌های بزرگ که در آنها وابستگان حرفه‌های مختلف و کارگران با تخصص‌های بسیار متفاوت کار می‌کردند پشتیبان ایده اتحادیه صنعتی بود. دهه‌ها می‌بایست بگذرد تا جنبش سندیکایی در مجموع خود بتواند سرمشق سازمان‌های کارگران فلزکار و صنایع چوب را دنبال کند که خیلی زود -یعنی سال ۱۸۹۱ و ۱۸۹۳- بر حد و مرزهای حرفه‌ای غلبه کردند.

از دید کمیسیون عمومی سیاست سندیکایی در وهله نخست، سیاست تشکیلاتی بود. جذب اعضا و رسیدگی به آنها یکی از عرصه‌های مهم کاری بود. از اول ژانویه ۱۸۹۱ یک روزنامه ویژه به نام «خبرنامه کمیسیون عمومی» منتشر شد. سندیکاها از طریق به راه انداختن امور حمایتی، نه تنها پاسخی برای وضع اضطراری جاری شان یافتند، بلکه در آن واحد کوشیدند از طریق رتبه‌بندی متناسب با زمان عضویت و میزان حق عضویت در استفاده از خدمات، از نوسانات شمار اعضا بکاهند؛ افزون بر این کمیسیون عمومی طرفدار یکپارچه کردن و بالا بردن حق عضویت بود، تا قدرت ضربتی سازمانی را افزایش دهد. در نهایت کمیسیون عمومی به مرکز آماری سندیکاها تبدیل شد. داده‌هایی درباره اعضا، نحوه صندوق‌داری و فعالیت‌های اعتصابی، درباره تحول اقتصادی و نیز میزان حقوق، ساعت کار و قیمت‌ها گردآوری و منتشر می‌شدند تا کار سندیکایی بر پایه یک پایه مستحکم بتواند بنا شود.

^{*} در این نوع از دمکراسی، به جای این که نمایندگان برگزیده شده در نهادهای مرکزی به تصمیم‌گیری بپردازند، تصمیم‌گیری‌ها مستقیم به نهادهای پایه واگذار شده و با رای مستقیم مردم انجام می‌شوند.

در سال‌های ۹۰ امور حمایتی سندیکاها به طور وسیعی گسترش یافت. تقریباً همه اتحادیه‌ها صندوق‌های اعتصاب، سفر، بیماری و فوت ایجاد کرده بودند. اما ایجاد یک صندوق سندیکایی برای بیکاری، با برخی مخالفت‌ها روبرو شد، چون ریسک آن برای اتحادیه‌های سندیکایی سازمان‌های حرفه‌ای و منطقه‌ای بسیار زیاد بود؛ همچنین برخی اتحادیه‌های جداگانه هراس داشتند که سندیکاها بیش از حد زیر بار تعهد مالی رفته و برای مبارزات پولی در اختیار نداشته باشند.

پیروان شکل سازمانی محلی که در سال ۱۸۹۲ در اقلیت مانده بودند، ابتدا از پشتیبانی غیرمستقیم قانون انجمن‌ها برخوردار بودند. بر اساس این قانون، «انجمن‌های سیاسی» از ارتباطات فراتر از محل و منطقه خود منع می‌شدند و منظور از سیاسی در این جا هر موضع‌گیری در رابطه با عملکرد دولت - مثلن خواست اجرای کاهش ساعات کار روزانه قانونی، خواست بهبود تدبیرهای حفاظتی کار و غیره - بود. به این ترتیب سندیکاها بر سر این دو راهی قرار داشتند که آیا مسایل سیاسی را مطرح کنند و یا این که [به عنوان نهادی غیر «سیاسی» م.] ارتباطات و رای محل و منطقه خود برقرار سازند. این واقعیت که اختلاف درون سندیکایی حتی پس از تغییر قانون انجمن‌ها کماکان ادامه پیدا کرد، نشان می‌دهد که مساله پیش از هر چیز بر سر اختلاف نظر در رابطه با تشکیلات و تاکتیک سندیکایی بوده است.

طرفداران کار محلی خواستار یک سیاست سندیکایی رادیکال و انقلابی بودند. آنها مطابق نوشته «پیشهوران ساختمانی» در سال ۱۸۹۳ هراس آن را داشتند که موفقیت جنبش سندیکایی می‌تواند چنین ارزیابی شود «که در چارچوب نظم امروزی، کارگر می‌تواند به رضایت برسد» و از این طریق «ضرورت یک انقلاب اجتماعی پس رانده می‌شود». جنبش سندیکایی تنها آن هنگام می‌تواند تاثیر «انقلابی داشته باشد که امیدهایی ایجاد کند، که خود نتواند متحقق سازد». (۲) ازینرو طرفداران کار محلی مخالف تقسیم کار و وظایف میان حزب و سندیکاها بودند که در این اثنی، امری ذاتی شده بود. آنها مدل دمکراسی غیرمستقیم نوع پارلمانی را به کنار افکنده و تحت تاثیر جنبش کارگری فرانسه - خود را طرفدار «عمل مستقیم» و چنان ایده سندیکایی، که وحدت مبارزه اقتصادی و سیاسی در سطح ملی را بازسازی می‌کرد، اعلام کردند.

در سال ۱۹۰۰ طرفداران کار محلی، که در سال ۱۸۹۷ زیر نام «سندیکاهاى آزاد متحد آلمان» جمع شده بودند، با حدود ۲۰ هزار عضو به نقطه اوج کار خود رسیدند. مرکز ثقل این جنبش به وضوح در برلین بود، به ویژه در بین بنّایان و نجاران و فلزکاران. علت این امر، آنچه که مربوط به کار ساختمانی می‌شد، به ویژه شرایط مساعد برای جنبش اعتصابی محلی در برلین بود؛ بخصوص آن که در زمان رونق کار ساختمانی در پایتخت، اتحادیه نیرومندی از کارفرمایان در برابر پیشهوران - که جایگزین ناپذیر بودند - قرار نداشت. با آغاز سده جدید، به سرعت زیر پای جنبش طرفداران کار محلی خالی شد. در این رابطه، پافشاری کنگره حزب سوسیال دمکرات در سال ۱۹۰۸ بر این نکته که عضویت در حزب سوسیال دمکرات با اتحاد آزاد سازگاری ندارد، بی تاثیر نبود.

مشکل تشکیلاتی سندیکایی پیش از سال ۱۹۱۴ حل نشد. تا شروع جنگ اول جهانی، شمار سندیکاهای پیوسته به کمیسیون عمومی به ۴۶ سندیکا کاهش یافت. سازمان‌هایی که عمدتاً ماهر و نشان کار پیشه‌موری داشتند مانند سازمان‌های صحافان، چاپچیان، چلیک‌سازان، کلاه‌دوزان و مس‌کاران در برابر سازمان‌های فراحرفه‌ای صنایع رو به رشد مانند اتحادیه فلزکاران آلمان با ۵۰۰ هزار عضو، و نیز اتحادیه‌های کارگران ساختمانی، معادن، کارگران چوب‌کار و پارچه-باف قد علم می‌کردند. البته در میان اتحادیه‌هایی که ماهر و نشان کار پیشه‌موری داشتند نیز، از لحاظ بزرگی تفاوت‌هایی عظیم وجود داشت. مثلاً اتحادیه حکاکان نت موسیقی چند صد نفر و چاپچیان بیش از ۵۰ هزار عضو داشتند. اما اهمیت سندیکای کارگران حرفه‌ای در مجموع بخاطر محدودیت‌های منطقه‌ای سازمان و به خاطر افزایش تعداد نیروی کار غیر ماهر و بخاطر کاهش اهمیت برخی از صنایع کاهش یافت. اگر از لحاظ درجه سازمان یافتگی بنگریم، اتحادیه‌های صنفی «قدیمی» وضع‌شان بد نبود. در حالی که تا حدود ۳۰٪ چاپچیان، مس‌کاران و دستکش‌بافان - کارگران با تخصص بالا- از لحاظ سندیکایی سازمان یافته بودند، درجه سازمان یافتگی در بین بنّایان ۷٪ بود.

اگر تا جنگ اول جهانی کارگران ماهر مکرر، ستون فقرات سندیکاها را تشکیل می‌دادند، با توسعه کارخانه‌های بزرگ و تنزّل کار تخصصی به کارهای کمکی از اهمیت آنان کاسته شد. به همین دلیل تصادفی نبود که اتحادیه مرکزی فراحرفه‌ای - که در آن نیروی کار ماهر و غیرماهر، و نیز زنان و مردان سازمان یافته بودند- به عنوان شکل سازمانی آینده‌دار سندیکایی مطرح بود.

پیش از جنگ اول جهانی اصول و ساختارهای تشکیلاتی ایجاد شدند که تا امروز پایدار مانده‌اند، از آن جمله‌اند عضویت فردی در اتحادیه‌های منفرد که بنوبه خود جزو «مجمع‌های سازمانی سندیکایی» اند، گزینش هیات نمایندگی از سطح محلی به منطقه‌ای تا سطح مرکزی از طریق انتخابات دموکراتیک، پاسخگویی اعضای برگزیده شده برای هیات مدیره در برابر کنگره‌ها در همه سطوح، تصمیم‌گیری در مورد اعتصاب در سطح مرکزی، ایجاد یک دستگاه مرکزی از کادرهای سندیکایی برای کار تمام وقت که مدیریت، صندوق‌داری، کار ترویجی و مطبوعاتی و غیره را به عهده می‌گیرند.

در سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۴ تعداد کارمندان اتحادیه‌های مرکزی سندیکاها ده برابر شده و از ۲۶۹ نفر به ۲۸۶۷ نفر رسید. در هنگامه اختلاف با محلی‌گرایی، بر جنبه‌های منفی این تحول نمی‌توان چشم فرو بست. از طریق سلسله مراتب نمایندگی، فاصله راس رهبری از کارکنان کارخانه‌ها افزایش یافت. بروکراتیک شدن روندهای تصمیم‌گیری - مثلاً در مورد اعتصاب- گرایش به بی‌علاقگی (نسبت به سیاست سندیکایی) یا انفعال را در میان اعضا تقویت کرده و یا موجب تقویت اعتصاب‌های خودجوش از طریق دور زدن سندیکاها شد. همه این مشکلات پیش از تغییر سده در مطبوعات سندیکایی مورد بحث قرار گرفته بود. اما این بحث‌ها پیش از سال ۱۹۱۴- منجر به یک بحران اعتماد اساسی میان اعضا و رهبری نشده بود.

این نکته که دایره وسیعی از کارگران از سندیکاها، به همان گونه‌ای که ایجاد می‌شدند، راضی بودند، در افزایش شمار اعضای آنها - که منعکس‌کننده تحول مثبت اقتصادی از سال ۱۸۹۵ و نیز موفقیت‌های سندیکایی مرتبط با آن است- بازتاب می‌یابد. شمار اعضای سندیکاهای آزاد، با گرایش سوسیال دموکراسی، از حدود ۲۱۵ هزار نفر در سال ۱۸۹۲ به ۱/۱ میلیون نفر در سال ۱۹۰۴ و ۲/۵ میلیون نفر در آخرین سال پیش از جنگ اول جهانی، افزایش یافت. به این ترتیب سندیکاهای آزاد، انجمن‌های حرفه‌ای دونکر-هیرش و سندیکاهای مسیحی را با فاصله زیادی پشت سر گذاشتند.

انجمن‌های حرفه‌ای دونکر-هیرش

علیرغم موقعیت مساعد برای انجمن‌های حرفه‌ای لیبرال در شرایط «قانون سوسیالیست‌ها»، بطور فزاینده‌ای زیر پای این انجمن‌ها خالی شد. شمار اعضای آنها نیز مانند اتحادیه‌های آزاد، بازتابنده وابستگی آنها به جریان رونق اقتصادی و موفقیت‌های اعتصاب‌ها بود. شمار اعضای آنها از ۶۵ هزار و ۵۰۰ نفر در سال ۱۸۹۱ به ۴۵ هزار نفر در سال بعد کاهش یافت و سپس به کندی با نوسان‌های ساده به ۱۰۶ هزار و ۶۰۰ نفر در سال ۱۹۱۳ رسید. بدین ترتیب انجمن‌های حرفه‌ای هیرش-دونکر از گرایش به سمت جنبش توده‌ای تنها در مقیاس بسیار محدودی بهره بردند.

علت این امر، بخشی به خاطر تشنجات درونی بود. اختلاف بر سر نمایندگی اتحادیه‌های منفرد در «مجتمع‌های سازمانی سندیکایی» بود. با توجه به قدرت بسیار نابرابر سندیکاها، جداگانه -که در شورای مرکزی «مجتمع‌های سازمانی سندیکایی» این مساله به صورت مناسبی در نظر گرفته نشده بود- اتحادیه‌های ماشین‌سازان و کارگران کارخانه-ها همواره رای خود را تحت الشعاع رای سازمان‌های کوچک می‌دیدند. پس از یک مجادله طولانی و شدید در سال ۱۸۸۹ مقررات نمایندگی متناسبی در شورای مرکزی تصویب شد که بر اساس آن، وزن اتحادیه‌ها مطابق با بزرگی‌شان در نظر گرفته می‌شد. این اصلاحات اتحادیه‌ای، تلاش‌های اتحادیه‌های کوچک‌تر را برای تجمع فراحرفه‌ای، جهت کسب نیرو و وزن بیشتر، تقویت کرد. اما از آنجا که طبق ایده ماکس هیرش پدر عقیدتی این اتحادیه‌ها- اصل حرفه‌ای بالاترین اعتبار را داشت، چنین تلاش‌هایی، اگر نگوئیم تاثیر وحشتناکی بر اعضای انجمن‌های حرفه‌ای گذاشتند، به سرعت به شکست انجامیدند. ایده توجه به حرفه کماکان تعیین کننده بود که -همراه با موضعگیری اساسی سیاسی- موجب شد که گروه کارگران غیرماهر و نیمه ماهر -که شمارشان به سرعت در حال افزایش بود- به انجمن‌های حرفه‌ای دونکر-هیرش راه نیافتند. به علاوه مساله اعتصاب -که برای سندیکاها یک مساله محوری بود- مورد اختلاف بود. هر چند انجمن‌های حرفه‌ای نه تنها به صورت نظری به اعتصاب به عنوان آخرین وسیله برای دفاع از منافع‌شان می‌نگریستند، بلکه بطور دائمی درگیر مبارزات کارگری بودند، اما در اینجا صحبتی از یک سیاست اعتصابی تهاجمی در میان نبود. به همین دلیل در سال ۱۸۹۱ اتحادیه کارگران چینی بندزن با ۴ هزار عضو به سندیکاهای آزاد پیوست. پیش از همه در شهر دوسلدورف مقاومت در برابر خودداری از اعتصاب -که هیرش تا پایان عمرش (سال ۱۹۰۵) در راس انجمن‌های حرفه‌ای به طور قاطع طرفدار آن بود- شکل گرفت.

چنین اختلاف درونی در مورد ساختار تشکیلاتی و پیش از همه سیاست اعتصابات، تاثیری منفی برای انجمن‌های حرفه‌ای داشت. اما اهمیت تعیین کننده در این مورد را ناروشنی خط مشی برنامه‌ای- سیاسی داشت. انجمن‌های حرفه‌ای در «اصول راهنمای اساسی» خود که در سال ۱۹۰۷ تصویب کردند، بی‌طرفی سیاسی حزبی و مذهبی خود را اعلام کرده، اما نتوانستند نزدیکی خود را به لیبرالیسم چپ حاشا کنند. و آنها خواستار یک سیاست قاطع اصلاحات اجتماعی شدند که از یکسو آنان را از سندیکاهای آزاد متمایز نمی‌ساخت، و از سوی دیگر -با توجه به وفاداری‌شان به لیبرالیسم- به اعتبار آنان نیز می‌افزود. انجمن‌های حرفه‌ای کوشیدند این موضعگیری عجیب و غریب میان‌روانه را با تشدید مرکزگشی نسبت به سوسیال دموکراسی -که آنها در سال ۱۹۰۱ بر ناهمخوانی‌شان با عضویت در این حزب تاکید کردند- و در آن

واحد با تاکید بر آرمان‌های ملی پیش ببرند. وضعیت انجمن‌های حرفه‌ای با پدیدار شدن یک گرایش سوم سندیکایی - که مُهر و نشان «ملی» - در پیوند با صفت «مسیحی» بر خود داشت - کاملن دشوار شد. به این ترتیب انجمن‌های حرفه‌ای در درون جنبش سندیکایی موضع میانی نامساعدی اتخاذ کردند که در آن بخش‌های مهم برنامه‌ای‌شان به وسیله سازمان‌های رقیب به صورت قاطع تر و معتبرتری دنبال می‌شد.

سندیکا‌های مسیحی

تحت شرایط مساعد بخاطر رونق اقتصادی از میانه سال‌های ۹۰ به سرعت یک گرایش سوم سندیکایی شکل گرفت که به دومین نیروی قدرتمند بدل شد و از انجمن‌های حرفه‌ای هیرش- دونکر پیشی گرفت. نخستین سندیکا‌های مسیحی در منطقه‌هایی از آلمان ایجاد شدند که در آنجا امر انجمن‌های کارگری کاتولیکی به میزان زیادی پیش رفته بود. غالبین دعوت به جلسه‌های پایه‌گذاری سندیکا‌های مسیحی از سوی روحانیون صورت می‌گرفت؛ یا این که دستکم آنان، به ویژه همکاران «انجمن مردمی آلمان کاتولیک»، سخنران اصلی این جلسه‌ها بودند. همچنین روحانیون از طریق نهاد شورای افتخاری به عنوان مرجع داوری و کنترل در رهبری سندیکا‌هایی شرکت داشتند که برخلاف انجمن‌های کارگری فرقه‌ای و نیز نهادهای حرفه‌ای شغلی که می‌بایست به مثابه جانشین مسالمت جوی سندیکاها خدمت کنند- زیر رهبری کلیسا نبودند. راه مشارکت کلیسای کاتولیک در این زمینه را به ویژه فتوای «Rerum novarum» هموار کرد که پاپ لئوی سیزدهم به وسیله آن به طور قاطعی از یک اصلاح اجتماعی مبتنی بر مهربانی با هموعان و نیز ایجاد انجمن‌های کارگری مسیحی حمایت کرد.

«انجمن حرفه‌ای معدن‌چیان مسیحی» که در اکتبر ۱۸۹۴ زیر رهبری معدنچی آگوست بروست (August Brust) در شهر «دورتموند» تشکیل شده بود، سرمشقی برای پایه‌گذاری سندیکا‌های مسیحی ارائه کرد. این خصلت سرمشق گونه پیش از هر چیز شامل هدف تعیین شده در پاراگراف دوم اساسنامه (۳) می‌شد:

«هدف انجمن حرفه‌ای عبارتست از ارتقای وضعیت اخلاقی و اجتماعی معدن‌چیان بر شالوده‌های مسیحی و قانونی و هموارسازی راه برای توافق مسالمت‌آمیز میان کارگران و کارفرمایان و حفظ آن». افزون بر این تاکید می‌شد: «انجمن وفادار به قیصر و امپراتوری است و دخالت در امور سیاسی و فرقه‌ای حزبی را رد می‌کند». مطابق پاراگراف هشتم «هر فرد با ورود به انجمن حرفه‌ای [...] مخالفت خود را با اصول و فعالیت‌های سوسیال دموکراسی» نشان می‌داد.

پس از آن شمار زیادی از سندیکا‌های مسیحی در سطح محلی و منطقه‌ای ایجاد شدند. در نخستین کنگره سندیکا‌های مسیحی که در سال ۱۸۹۹ در شهر «ماینس» برگزار شد، «اصول راهنمای ماینس» به عنوان برنامه‌ای پایه‌ای تصویب گردید. اهمیت سیاسی در این میان با اصول تصویب شده‌ای چون بی‌طرفی مذهبی و بی‌طرفی حزبی سیاسی بود. به همین دلیل می‌بایست هنگام انتخاب نمایندگان و ارگان‌های مرکزی رهبری، هر دو مذهب [کاتولیک و پروتستان. م] به گونه‌ای درخور در نظر گرفته شوند. و نکته مهم استدلالاتی در مورد موضع سندیکا‌های مسیحی با مساله اعتصاب بود: «نباید فراموش کرد که کارگران و کارخانه‌داران منافع مشترکی دارند». آنان در مقام تولیدکنندگان فرآورده‌ها در برابر مصرف

کنندگان اند. ازینرو می‌بایست «سندیکاها تأثیری سرشار از روح آشتی جویانه داشته باشند. مطالبات می‌بایست به اندازه باشند، ولی محکم و قاطع مطرح شوند. دست کشیدن از کار می‌بایست به عنوان آخرین وسیله و در صورت امکان موفقیت صورت گیرد».

برخلاف سندیکاهای آزاد، سندیکاهای مسیحی دارای یک کارپایه بودند. این امر ضروری به نظر می‌رسید، چرا که سندیکاهای دارای گرایش مسیحی به وضوح در ضدیت با سوسیال دمکراسی و در رد «تفکر مبارزه طبقاتی»، «مادی گرایی» و «خداناباوری» سوسیال دمکراسی ایجاد شده بودند. در برنامه سندیکاهای مسیحی، مساله اجتماعی در وهله نخست به عنوان امری اخلاقی – که حل آن پیش از هر چیز بسته به حسن نیت کارفرمایان بود- نمایان می‌شد.

نکته قابل توجه آن است که سندیکاهای مسیحی – پیش از آن که سیستم شکل گرفته‌ای از اتحادیه‌های جداگانه داشته باشند- گام در راه اتحادیه سراسری نهادند. ازینرو کنگره ماینس (۱۸۹۹) و فرانکفورت (۱۹۰۰) به هیچوجه نقاط برجسته‌ای در تاریخ پایه‌گذاری سندیکاهای مسیحی نبودند، بلکه این کنگره‌ها بیشتر به عنوان نیروی محرک برای پایه‌گذاری سندیکاهای محلی و منطقه‌ای و سرانجام برای ایجاد اتحادیه‌های مرکزی بودند. ستون‌های اصلی اتحادیه سراسری در زمان پیش از جنگ اول جهانی، اتحادیه‌های معدن‌چیان و کارگران پارچه بافی بودند که در سال ۱۹۰۵ تنها ۵۰٪ و در سال ۱۹۱۰ هنوز ۴۰٪ کل اعضای اتحادیه سراسری را تشکیل می‌دادند، در سال ۱۹۰۵ ۶۰٪ و در سال ۱۹۱۰ ۶۶٪ کل اعضای سندیکاهای مسیحی در اتحادیه کارگران پارچه باف متشکل بودند.

هنوز روند ایجاد اتحادیه‌های مرکزی به پایان نرسیده بود که در سال ۱۸۹۹ در ماینس کمیسیون مرکزی کل جنبش سندیکایی مسیحی درست شد که به علت مشکلات مالی نتوانست کار کند. اما کمی بعد در کنگره کرفلد (Krefeld) در سال ۱۹۰۱ اساسنامه اتحادیه سراسری تصویب گردید که ۲۳ سازمان با حدود ۸۴ هزار عضو در پایه‌گذاری آن شرکت کردند.

به همان سرعت اتحادیه‌های مرکزی، اتحادیه سراسری موفق به نشر یک سلسله مطبوعات شد. برای اتحادیه‌های جداگانه‌ای که امکان داشتن ارگان خود را نداشتند، رییس اتحادیه کارگران چوب‌کار مسیحی و بعدها دبیر عمومی اتحادیه سراسری، آدام استگرwald (Adam Stegerwald) از ۱ اکتبر ۱۹۰۱ ویراستاری «روزنامه سندیکایی مسیحی» را به عهده گرفت.

آدام استگرwald مانند لگین شخصیتی بسیار نیرومند و حتی شاید تند و تیزتر داشت. او در ۱۴ دسامبر ۱۸۷۴ در نزدیکی ورتسبورگ به دنیا آمده بود. خانواده‌اش از خرده دهقانان تهیدست بود. استگرwald کوشید با آموختن حرفه نجاری از دست آنان خلاص شود. او طی سال‌های دورمگردی شاگردی‌اش با جنبش شاگردان کاتولیک تماس پیدا کرد. در سال ۱۸۹۹ او جزو بنیانگذاران اتحادیه مرکزی کارگران نجار مسیحی بود و با شور فراوان از پیوستن سندیکاهای مسیحی به اتحادیه سراسری – که او از ۱ ژانویه ۱۹۰۳ دبیرکلی آن را به عهده گرفت- پشتیبانی می‌کرد.

کار ایجاد این نهاد به سرعت پیش رفت، به گونه‌ای که در مجموع می‌توان گفت، سندیکاهای مسیحی – اعم از محلی، منطقه‌ای و مرکزی- حدود سال ۱۹۰۶ ثبات یافتند. آنها واجد یک برنامه پرمحتوا، کارمندان سندیکایی و یک سیستم

حمایتی متشکل بودند. به همین نسبت نیز حق عضویت‌ها سال به سال به میزان زیادی افزایش می‌یافتند. در اینجا قابل تأکید است که سندیکاهای مسیحی - برخلاف جهت‌گیری شغلی‌شان - به رشد سریع گروه‌های شغلی و اتحادیه‌های صنعتی خدمت کردند. با این حال، این‌جا نیز سندیکاهای گروه‌های شغلی شکل مسلط سازمانی در زمان پیش از جنگ اول جهانی بود.

مواع سازمانی ساختاری

موفقیت در تبدیل شدن به جنبش توده‌ای به هیچ‌وجه به معنی آن نبود که سندیکاها به صورت فراگیر همه جا را پوشش می‌دادند. با توجه به محدودیت‌های موجود در ایجاد تشکل برای کارگران کشاورزی، خدمتکاران و کارگران راه آهن دولتی و غیره، این بخش‌ها بدون سندیکا ماندند. سازماندهی کارگران خانگی نیز دشوار بود، چرا که بیشتر آنان دچار این توهم بودند که شغل آزاد دارند.

بزرگی کارگاه‌ها نیز تاثیر مستقیمی بر امکانات سازمانی داشت. در حالی که در کارگاه‌های کوچک پیشه‌وری استادان، کنترل اجتماعی تمام و کمال بر شاگردان داشتند، در کارگاه‌های بزرگ این تدبیرهای بسیار موثر کارفرمایان بود که مانع عضویت در سندیکاها می‌شد. «فهرست سیاه» از یکسو و کارهای خیریه اجتماعی مانند ایجاد خانه‌های سازمانی، فروشگاه‌های سازمانی، مراقبت از بیماران و غیره از سوی دیگر و همچنین پشتیبانی از انجمن‌های حرفه‌ای - که به عنوان اعتصاب شکن عمل می‌کردند و توانایی سندیکاها را در درگیری‌ها محدود می‌کردند - گسترش سندیکاها را به صورتی پایدار ترمز می‌نمودند. از ۷۰ هزار کارگر شرکت کروپ در شهر «اسین» در سال ۱۹۱۰ تنها ۳ هزار نفر (یعنی ۴/۳٪) از لحاظ سندیکایی متشکل بودند. و از سوی دیگر در شرکت «ب.آ.اس.اف» سه چهارم کل شاغلان عضو یک اتحادیه «زرد» بودند. در سال ۱۹۱۰ این اتحادیه‌های «زرد» اتحادیه‌ای تشکیل دادند که «کمسیون اصلی اتحادیه‌های کارگری و شغلی ملی» در سال ۱۹۱۳ از آن سربرآورد، که ۱۷۳ هزار عضو داشت. این نکته که قدرت و سیاست کارفرمایان نقش قاطعی در گسترش سندیکاها بازی کرد را می‌توان به ویژه در منطقه‌هایی که مهر و نشان صنایع سنگین داشت دید. شخصیت کارخانه‌داران مقتدر پدرسالارمآب در اینجا - در اتحاد با مدیریت منطقه‌ای و کلیسا - می‌توانست گسترش سندیکاها را به وضوح کند سازد. و این نه تنها شامل سندیکاهاى آزاد - که انقلابی به شمار می‌آمدند - بلکه همچنین سازمان‌های رقیب لیبرالی آنها و نیز مسیحی بود.

سرانجام می‌بایست در این رابطه درجه بسیار متفاوت صنعتی بودن منطقه‌ای را نیز در نظر گرفت. سندیکاها در شهرهایی با ناحیه‌های صنعتی روبه‌رشد مانند آگسبورگ، برلین، برمن، هامبورگ، هانوفر و نورنبرگ و شهرهای مرکز آلمان، بیش از حد معمول نیرومند بودند. موقعیت سندیکاها در منطقه‌هایی که عمدتاً کشاورزی بودند - مانند پروس شرقی و غربی - به صورت چشمگیری ضعیف بود که این امر را نمی‌توان تنها به حساب محدودیت تشکیل اجتماعات، بلکه همچنین کنترل اجتماعی که توسط مزرعه داران بزرگ اعمال می‌شد، گذاشت. این کنترل اجتماعی قابل مقایسه بود با دیدگاه کارخانه‌داران صنایع سنگین مبنی بر «آقای خانه خود بودن».

مانع دیگر بر سر راه گسترش موزون سندیکاها، رشد اشتغال زنان بود. هنگام سرشماری شغلی در سال ۱۹۰۷ سهم زنان از شاغلین به ۳۵/۸٪ رسیده بود. اما موفقیت جنبش سندیکایی زنان بسیار محدود باقی مانده بود. در نخستین کنگره سندیکاهای آزاد در سال ۱۸۹۲، مصوبه تقویت سازمان زنان به عنوان «فرمانی برای بقا» رده‌بندی شد. قرار بر این نبود که سازمان‌های جداگانه‌ای برای زنان تشکیل شود، اما قرار بود در صورت لزوم، اساسنامه سندیکاهای موجود بگونه‌ای تغییر داده شود که عضویت زنان ممکن گردد. (۴) این مصوبه تنها آنجایی نتیجه داد که زنان و مردان از مهارت‌های برابری برخوردار بودند، مثلن در اتحادیه‌های صحافان، کارگران کمکی چاپچی، کارگران طلا و نقره کار و دخانیات. اما جلب عضو از میان زنان در سندیکاهای رشته‌هایی که مردان از آموزش بهتری نسبت به زنان برخوردار بودند، مانند صنایع پارچه‌بافی و نساجی، کمتر موفقیت‌آمیز بود.

در کنار مقررات انجمن‌ها، که در سال ۱۹۰۸ ملغی شد، برخورد احتیاط‌آمیز زنان با تشکل مبتنی بر مجموعه‌ای از دلایل بود. نخست این که زمان فعالیت شغلی برای بسیاری از زنان که مسئولیت‌های خانوادگی و وظیفه اصلی‌شان قلمداد می‌شد، یک مرحله موقتی در زندگی‌شان بود. و مادران شاغل از فشار مضاعف شغلی و کار خانوادگی رنج می‌بردند، افزون بر این که این وظیفه اخیر [کار در خانه] حتی از سوی سوسیال دمکرات‌های با ایمان نیز -متناسب با تصویر رایج از نقش زنان- به تنهایی به زنان سپرده می‌شد. به علاوه دستمزد کارگران ساده و فاقد مهارت زن، چنان اندک و به عنوان کمک خرج خانواده چنان ضروری بود که نمی‌توانستند بخشی از آن را به عنوان حق عضویت نسبتن بالای سندیکاها بپردازند. و سرانجام پیوندهای روستایی و در آن واحد اغلب مذهبی در میان زنان اغلب شدیدتر از مردان بود و مانع از آن می‌شد که از یک سیاست «مهاجم» دفاع از منافع -انگونه که سندیکاهای زیر تسلط مردان عمل می‌کردند- حمایت کنند. به این دلیل حضور نمایندگان زن در راس سندیکاها پدیده نادری بود و ماند. بین سال‌های ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۵ هیچ زنی در «کمیسون عمومی» شرکت نداشت. پنجمین کنگره سندیکایی (۱۹۰۵) تصویب کرد که به تقویت جنبش زنان بپردازد و سیستمی از زنان معتمد برای این کار درست کند. افزون بر این در همان سال یک دفتر زنان ایجاد شد، اما احساس تسلط مردان بر کنگره‌های سندیکایی و در مقام ریاست، کماکان باقی ماند. همه این عوامل باعث شدند که سهم زنان در سندیکاهای آزاد به گندی بسیار رشد کرد -از حدود ۲٪ در سال ۱۸۹۲ تا ۳/۳٪ (۱۹۰۰) و ۸/۸٪ (در سال ۱۹۱۳).

در سندیکاهای کلیسایی نیز تصویری اساسن متفاوت وجود نداشت. در اینجا نیز سهم زنان در عضویت به وضوح کمتر از سهم‌شان در مشاغل بود. این تعداد از ۵/۸٪ در سال ۱۹۰۳ به گندی تا سال ۱۹۱۳ رشد کرد و با برخی نوسانات به ۸/۱٪ رسید. با این حال شاید میزان سهم زنان از آن لحاظ شگفت‌انگیز است که سندیکاهای مسیحی از هیچ فرصتی برای تاکید بر نقش «حقیقی» زنان به عنوان مادر و موعظه در مورد تصورات مسیحی-کاتولیکی‌شان علیه اشتغال زنان در خارج از خانه، فروگذار نمی‌کردند. شگفت‌انگیزتر آن که سهم زنان در سندیکاهای آزاد و مسیحی تقریباً برابر بود، هنگامی که در نظر بگیریم که موقعیت بسیار برجسته اتحادیه معدن‌چیان در جنبش سندیکایی مسیحی، سهم زیاد زنان در اتحادیه کارگران پارچه‌بافی را در آمار نهایی به پایین می‌کشاند.

سندیکاها به دشواری می‌توانستند در قشر کارمندان که بسرعت رشد می‌کرد، جا باز کنند. کارمندان، بی‌تفاوت نسبت به فرق شدید موقعیت کاری و حقوقی‌شان، آگاهی مستقل خود را به دست آورده که به میزان زیادی متأثر از تمایزشان از کارگران بود. اعم از کارمند دفتری یا فروشنده فروشگاه، اعم از کارگر فنی یا فروشنده، همگی خودآگاهی‌شان از موقعیت «غیرکارگری»‌شان نشأت می‌گرفت. این خودآگاهی به وسیله ایجاد بیمه‌ای ویژه برای کارمندان از سوی دولت در سال

۱۹۰۱ بیشتر تقویت شد که در تقابل با عضویت در سازمان‌های توده‌ای پرولتری قرار داشت. با این که سندیکاهاى آزاد در سال ۱۸۹۷ یک اتحادیه فروشنندگان ایجاد کردند، اما به موفقیت سازمانی دست نیافتند. کارمندان به مراتب اتحادیه‌های ملی را ترجیح می‌دادند، چرا که آنها - از آن جا که خود را مانند کارگران در جامعه ویلهلمی محروم احساس نمی‌کردند - به خودی خود کمتر ضرورت سازمان «مخصوص خود» را احساس می‌نمودند. اتحادیه کارمندان «بورژوایی» در کسب عضو موفق‌تر از سازمان‌های سندیکایی بودند.

این نکته را با نگاهی به شمار اعضای‌شان می‌توان مشاهده کرد. هنگامی که در سال ۱۸۹۷ اتحادیه مرکزی کارمندان با حدود ۵۲۲ هزار عضو تاسیس شد، انجمن فروشنندگان که در سال ۱۸۵۸ (در هامبورگ) پایه گذاشته شده بود، حدود ۵۴ هزار عضو داشت، اتحادیه فروشنندگان آلمان در لایپزیگ ۴۷ هزار عضو و اتحادیه ملی فروشنندگان آلمان (DHV) که در سال ۱۸۹۴ تاسیس شده بود، ۷۷۰۰ عضو داشت. تا سال ۱۹۱۳ تعداد اعضا به صورت آشکاری به سود DHV تغییر کرد که در این میان، ۱۴۸ هزار عضو داشت. در حالی که انجمن هامبورگ ۱۲۷ هزار و اتحادیه لایپزیگی ۱۰۲ هزار و اتحادیه مرکزی تنها ۲۴۸۰۰ عضو داشتند. افزون بر این، موقعیت برتر DHV که با تبلیغات ملی‌گرایانه و یهودی ستیزانه‌اش عضو جلب می‌کرد، نشان می‌داد که بخش‌های بزرگ کارمندان چه سمتگیری سیاسی‌ای داشتند - مشکلی که به ویژه در جمهوری وایمار قابلیت انفجاری خاصی پیدا کرد.

در اینجا به یک مشکل دیگر نیز باید اشاره کرد. اگر نوسانات شمار اعضا در حد بالایی نمی‌بود، افزایش شمار اعضا چشمگیرتر می‌شد. برای مثال بین سال‌های ۱۸۹۲ و ۱۹۱۳، ۲/۱ میلیون کارگر وارد اتحادیه فلزکاران آلمان و ۱/۶ میلیون نفر از آن خارج شدند. نوسانات اعضا تفکرات جدیدی برای جلوگیری از آن را ناگزیر می‌کرد.

نیازهای مدیریتی یک سازمان توده‌ای، شمار رو به افزایش وظایف سندیکاها و گرایش به تمرکز صلاحیت تصمیم‌گیری‌ها، همگی موجب تغییر چهره سندیکاها شده که به میزان فزاینده‌ای مهر و نشان «دستگاه سندیکایی» و «دیوان سالاری سندیکایی» بر خود داشت. این امر نمی‌توانست بی‌تأثیر بر مناسبات میان اعضا و رهبری حقوق بگیر سندیکاها بماند، بگونه‌ای که در طول زمان شغل کادر سندیکایی پدید آمد که -بنا به سرشت‌اش- «منافع» خاص خود را نیز به همراه داشت؛ این امر نیز نقش بازی کرد که کارمندان سندیکایی، که بخاطر وظایف ممنوع -مثلاً به عنوان نماینده و ناظر در ارگان‌های داوری و خود مدیریتی شرکت داشتند- برای خود در جامعه امپراتوری قیصری جایی باز کرده و به هر تهدیدی برای سازمان‌های سندیکایی -که حاصل کار و در آن واحد شالوده زندگی‌شان بودند- با بی‌اعتمادی فراوان می‌نگریستند. این تحول بی‌تردید موجب یک شکاف ژرف بی‌اعتمادی بین اعضا و رهبری نشد، اما مشکلی ایجاد کرد که در جنگ جهانی اول و به وضوح در انقلاب ۱۹۱۸/۱۹ چهره نشان داد.

خط کُسل جهان بینانه- سیاسی در میان کارگران و تفرقه در جنبش کارگری

«موفقیت در تبدیل شدن به جنبش توده‌ای» تصویری متضاد ارائه می‌کند. شمار اعضای سندیکاها طی ۲۵ سال از زمان پایان «قانون سوسیالیست‌ها» تا آغاز جنگ اول جهانی افزایش یافت. از طریق تمرکز اتحادیه‌های متفرق و تشکیل

سازمان‌های مجتمع، سندیکاها نیرو گرفتند. اما در عین حال این خطر عرض اندام کرد که بین اعضا و رهبری سندیکاها فاصله ایجاد شود. علاوه بر این بخش‌های بزرگی وجود داشتند که به روی سندیکاها با گرایش‌های مختلف بسته مانده بودند. به علاوه تفرقه در جنبش سندیکایی به خاطر رقابت‌ها نیروهایی را زمینگیر می‌کرد که می‌توانستند در زمینه‌های دیگر به خوبی مورد استفاده قرار گیرند. اما ایجاد سندیکاهای گرایش دار تنها مضر نبود. درست به خاطر همین پیوندهای متفاوت حزبی- سیاسی و جهان‌بینانه‌ی سندیکاها، ایده سندیکا حتی در محافل از کارگران، که اگر این ایده در قالب سوسیال دموکراسی عرضه می‌شد، با آن مخالف بودند، نیز طرفدار پیدا کرد.

در اینجا باید به خاطر سپرد که تفرقه در میان سندیکاها چیزی «تصنعی» نبود. این تفرقه متناسب با خط‌گسل در میان خود کارگران بود که به وسیله سازمان‌های مختلف تعمیق و تشدید می‌شد. سندیکاهای رقیب، تبلور و تثبیت تفرقه جاری در میان کارگران از محیط‌های اجتماعی فرهنگی متفاوت و بیانگر زندگی و آگاهی محافل کارگری متناسب با آنها بود. به این ترتیب سندیکاهای آزاد بخشی از «محیط سوسیال دموکراتیک» بودند که به وسیله حزب سوسیال دموکرات (اس. پی. د)، به وسیله صندوق‌های حمایتی و تعاونی‌ها، به وسیله برخی مطبوعات، به وسیله کتابخانه‌ها، به وسیله اتحادیه‌های فرهنگی و جشن‌های مشترک حفظ می‌شد. و سندیکاهای مسیحی نیز مطمئن‌ترین تکیه‌گاه‌شان کارگران کاتولیک که اکثریت آنان از لحاظ سیاسی به حزب مرکز گرایش داشتند و نیز بیمه‌های «خاص»‌شان و تعاونی‌های «خاص»‌شان، مطبوعات کاتولیکی، برنامه‌های فرهنگی اتحادیه‌های کارگری و کلیسا بود.

محیط‌های متفاوت کارگران نه تنها در سازمان‌های رقیب، بلکه در زندگی روزمره نیز متجلی می‌شدند. آنها نه تنها تعیین کننده نتایج انتخابات سیاسی، بلکه همچنین تعیین‌کننده نحوه زندگی کردن و خرید، انتخاب بیمه‌های عمر، و همچنین فرهنگ مطالعه و جشن گرفتن، شرکت در جشن اول ماه مه یا مراسم پیکر مسیح بودند. پیدایش این محیط‌ها از یکسو پیامد محرومیت جامعه کارگری در جامعه امپراتوری بود و از سوی دیگر حاصل مرزبندی ارادی خود آنان بود تا بتوانند درون خویش وحدتی علیه تأثیرات بیرونی ایجاد کنند.

تفرقه سیاسی و جهان‌نگرانه جامعه کارگری که برای سندیکاهای مختلف پایه توده‌ای ایجاد می‌کرد، در دیگر عرصه‌ها نیز تداوم داشت؛ مثلاً در عرصه همکاری بین جنبش سندیکایی و جنبش تعاونی. از سال‌های ۹۰ سندیکاها متوجه شدند که جنبش تعاونی، متبلور در ایده‌های شولتسه-دلیچ (Schultze-Delitsch) رفیق راه خوبی برای بهبود شرایط زندگی جامعه کارگری است. اعضای «اتحادیه عمومی تعاونی» که گرایش سندیکایی داشتند در سال ۱۹۰۳ انشعاب کرده و «اتحادیه مرکزی انجمن‌های مصرفی آلمان» را پایه گذاشتند. در کنگره سندیکایی در شهر کلن در سال ۱۹۰۵ آدولف فن اِلْم (Adolf von Elm) که در سال ۱۸۹۳ در شهر هامبورگ جامعه خریدهای کلان انجمن‌های مصرفی آلمان را پایه گذاری کرده بود، در سخنرانی خود درباره «سندیکاها و تعاونی‌ها» همکاری این دو جنبش را تبلیغ می‌کرد، چرا که از دید او تعاونی‌ها همچون «سلاحی در مبارزه‌ی کار بر ضد سرمایه» بودند. کنگره تصویب کرد که سندیکاییان وارد تعاونی شوند. (۵)

در سال ۱۹۱۱، ۱۱۴۲ تعاونی محلی با ۱/۳ میلیون عضو و عایدی بالغ بر ۳۳۵ میلیون مارک بود. در ۱ ژوئیه ۱۹۱۳ تعاونی‌های مصرف و سندیکاهای آزاد با همکاری هم بیمه «Volkspflege» را ایجاد کردند که دوران رونق آن در زمان جمهوری وایمار بود. همچنین انجمن‌های حرفه‌ای هیرش-دونکر و سندیکاهای مسیحی نیز با جنبش تعاونی

(مصرف) «خودشان» همکاری داشتند که آنها نیز پررونق بودند. یک نمونه: در سال ۱۹۱۳ سندیکاهاى مسیحی شرکت سهامی بیمه عمومی آلمان را ایجاد کردند. در عرصه بین‌المللی نیز تفرقه در جنبش سندیکایی گسترش یافت. از سال‌های ۹۰ شبکه‌ای از ارتباطات پدید آمد. هیات‌های نمایندگی در کنگره‌های سازمان‌های شریک خارجی شرکت می‌کردند، کنفرانس‌های صنفی و شغلی بین‌المللی برپا می‌شد و سرانجام نخستین اتحادیه‌های شغلی بین‌المللی - به صورت سازمان‌های جداگانه‌ی سوسیال دموکراسی و مسیحی- تشکیل شدند. از آغاز تغییر سده نیز تدارکاتی برای ایجاد وحدت اتحادیه‌های سندیکایی سوسیالیستی و مسیحی در جریان بود. با توجه به قدرت سازمانی سندیکاها در آلمان، به آنها نقش رهبری کننده در تلاش‌های متحد کننده بین‌المللی واگذار شده بود و با سپردن مقام‌های ریاست به آنها، از کارشان قهرمانی می‌شد. کارل لگین که مقام دبیر افتخاری دفتر سندیکاهاى سوسیالیستی که در سال ۱۹۰۲ ایجاد شده بود را داشت، در سال ۱۹۱۳ به مقام ریاست اتحادیه سندیکایی که در زوریخ درست شده بود، رسید. آدام استگروالد رهبر «کمسیون سندیکایی بین‌المللی» شد که بعدها اتحادیه سندیکاهاى مسیحی از آن برآمد.

1. درگیری‌هایی بر سر استقلال سندیکاها

با هدف روشن ساختن بدیهیات سندیکایی

در فاصله زمانی میان «قانون سوسیالیست‌ها» و جنگ اول جهانی نه تنها ساختارهای بنیادین سازمان‌های توده‌ای سندیکایی مدرن ایجاد شدند، بلکه در وهله اول در این دهه‌ها مسأله بر سر روشن ساختن خصلت سندیکاها و بر سر ادعای استقلال آنان در برابر «پدران فکری» سیاسی و جهان‌نگران‌شان بود. اگر سندیکاهاى متفاوتی هم وجود داشتند که توسط حزب‌ها یا کلیسای کاتولیک تاسیس نشده بودند، این حزب‌ها و کلیسا همواره تلاش می‌کردند که تأثیر تعیین کننده‌ای بر سندیکاها بگذارند و یا از آنها به سود خود استفاده کنند. به همان میزانی که سندیکاها قوت سازمانی می‌یافتند و علاوه بر آن موفقیت‌هایی در مبارزه برای بهبود وضعیت جامعه کارگری کسب می‌کردند، به همان میزان نیز نوعی خودآگاهی به دست می‌آوردند، که به هیچوجه با ادعاهای رهبری کننده «متحدان» شان همخوانی نداشت. به این ترتیب درگیری‌های شدیدی میان سندیکاهاى آزاد و حزب سوسیال دمکرات، میان سندیکاهاى مسیحی با بخش‌هایی از کلیسای کاتولیک پیش آمد.

سندیکاهاى آزاد و حزب سوسیال دمکرات

از تبعیت تا برابر حقوقی

وحدت تقریبی بدیهی میان جنبش سندیکایی آزاد و حزب سوسیال دمکرات، که تحت شرایط «قانون سوسیالیست‌ها» به وجود آمده بود، ادامه یافت اما تحت تأثیر منفی و یا حتی تحت الشعاع سلسله‌ای از درگیری‌ها قرار گرفت. ابتدا حزب سوسیال دمکرات بود که ادعای رهبری بی حد و مرز خود را در سال ۱۸۹۱ در برنامه حزبی ارفورت خود به صورت گیرایی چنین فرمولبندی کرد که نبرد طبقه کارگر علیه استثمار سرمایه‌داری «به ضرورت، نبردی سیاسی است» و «شکل بخشی این نبرد طبقه کارگر به صورت یک نبرد آگاهانه و متحدانه و بخشیدن هدف طبیعی ضروری اش به آن، وظیفه حزب سوسیال دمکرات است». در این برنامه، حزب سوسیال دمکرات، که به تازگی از وضعیت فوق‌العاده با قدرت سربرآورده بود، اتکای به نفس خویش را نشان می‌داد. در بخش نظری ضرورت تحولات کامل اجتماعی بر پایه ملی کردن وسایل تولید توضیح داده شد. تجربه سقوط طولانی اقتصادی به نظر می‌رسید تقویت کننده این انتظار است که سرمایه‌داری به سرعت و مانند یک ضرورت طبیعی از بین خواهد رفت. حزب سوسیال دمکرات با طرح مطالبات روز، در قسمت دوم برنامه‌اش در مورد حق رای و انتخابات عام، برابر، مستقیم و مخفی از طریق الغای همه قانون‌هایی که آزادی عقیده، جمعاعات و تشکل و نیز برابر حقوقی زن و مرد را محدود می‌کردند، تا اعلام «خصوصی بودن امر مذهب» و خواسته «دنیوی بودن مدرسه»، بر بستر مناسبات موجود حرکت می‌کرد. و این نکته به صورت واضح‌تری در مطالبات فهرست شده در «حمایت از طبقه کارگر» تبلور می‌یافت که شامل تثبیت ۸ ساعت روزانه کار، «ممنوعیت اشتغال کودکان زیر ۱۴ سال»، «ممنوعیت سیستم مزد-کالایی*»، تقویت کنترل حرفه‌ها، «برابر حقوقی کارگران کشاورزی، نوکران و کارگران اصناف» و «تضمین حق تشکل» می‌شد.

زیر این فهرست درخواست‌ها را بی‌شک سندیکاها نیز می‌توانستند امضا کنند. با توجه به بحرانی که در آغاز سال‌های ۹۰ گریبانگیر سندیکاها بود، آن‌ها هیچ امکان دیگری نمی‌دیدند جز این که نقش واگذار شده به آنان، به مثابه «نهاد سربازگیری» برای جنبش سیاسی کارگری را ایفاء کنند. سندیکاها فروتنانه در پشت احزاب سیاسی قرار گرفته که «در پی تغییر سازماندهی اجتماع» بودند، در حالی که فعالیت جنبش سندیکایی «به خاطر مرزکشی‌های قانونی، بر زمین جامعه امروزی بورژوازی ایستاده بود». (۹) بعدها کارل لگین اعتراف کرد که «ما به خوبی می‌دانیم که بهبود قطعی وضعیت طبقه کارگر، حذف کارمزدی و کسب کل محصول کار تنها از راه‌های سیاسی می‌تواند حل شود». او کار سندیکاها را چنین توجیه می‌کرد: «از سوی دیگر اما، می‌بایست توده کارگران را به این ایده جلب کنیم؛ جلب کارگران توسط نبرد اقتصادی در جامعه بورژوازی امروزی». (۱۰) به این ترتیب کار سندیکایی «ابزاری برای رسیدن به هدف» بود. این کار می‌بایست پیش زمینه‌هایی فراهم آورد که «توده‌های کارگران [...] تکلیف تاریخی‌ای، که جزو موقعیت آنان به شمار می‌آید، حل» کنند. (۱۱) سندیکاها -بنا به نظر کارل لگین در کنگره حزبی ۱۸۹۳ در کلن- «کودکستانی برای جنبش سیاسی اند» و «بهترین پرورشگاه رفقا»ی آینده هستند. (۱۲)

سندیکاها که از شکست اعتصابات در آغاز سال‌های ۹۰ و به دلیل از دست دادن اعضای خود ضعیف شده بودند در برابر رهبری با اعتماد به نفس حزب سوسیال دمکرات قرار داشتند، که سرمست از نتیجه انتخابات پارلمانی ۱۸۹۰ و ۱۸۹۳ بود. با ۱/۴ و بعد ۱/۷ میلیون رای، رهبران حزب سوسیال دمکرات آشکارا بر این نظر بودند که می‌توانند با خیال آسوده با مشکلات سندیکاها برخورد کنند. به هر حال آنان در پذیرش درخواست سندیکاها برای کمک در این وضعیت

* مزد-کالایی (Truck system) به سیستمی گفته می‌شود که در آن به جای دستمزد به کارگران جنس و کالا داده می‌شود

اضطراری کوتاهی کردند. در یک نزاع مطبوعاتی ۱۸۹۲/۹۳ و پیش از هر چیز در کنگره حزبی ۱۸۹۳ در کلن موضوعیگیری‌های متفاوت رهبران حزب سوسیال دمکرات و سندیکاها به روشنی آشکار شد. آگوست بیل، رییس حزب سوسیال دمکرات، نه تنها به مراتب نسبت به مبالغه در ارزیابی دورنمای موفقیت کار سندیکایی هشدار می‌داد، بلکه نگران تاثیر زیانبار آن بر جهت‌گیری انقلابی سیاست حزب سوسیال دمکرات بود. با توجه به فروپاشی الزامی سرمایه‌داری، فناخت اصلاح‌گرایانه سندیکایی می‌توانست تنها به عنوان توهم گرایی و خیال‌پردازی جلوه کند. رهبران سندیکاها از سوی دیگر حاضر بودند اهمیت فرعی کار خود را در رابطه با رهایی قطعی طبقه کارگر بپذیرند، اما در بحران حاد آن لحظه از حزب درخواست پشتیبانی داشتند. تلاش لگین در چنین وضعیتی برای مجبور ساختن اعضای حزب سوسیال دمکرات به عضویت در سندیکاها به وسیله یک مصوبه حزبی، پس از شکست در کنگره حزبی ۱۸۹۲ در برلین، در کنگره ۱۸۹۳ در شهر کلن با یک فراخوان کلی غیرالزام آور مواجه شد، به گونه ای که کنگره «هواداری از جنبش سندیکایی» را اعلام کرد و «رفقای حزبی را مجدداً فراخواند، بصورت خستگی ناپذیر در جهت شناخت اهمیت سازمان‌های سندیکایی تلاش کنند و با تمام قوا در جهت تقویت آنها بکوشند». (۱۳)

با رونق فعالیت سازمانی سندیکاها و پیش از هر چیز با موفقیت‌های اجتماعی‌شان، که در نیمه دوم سال‌های ۹۰ به دست آوردند، رابطه تابعانه سندیکاها از حزب که ابتدا شکل موزونی داشت، با مشکل روبرو شد. خودآگاهی نوینی در سندیکاها جای خود را باز کرد که مهم‌ترین انتظار سوسیال دمکراتیک یعنی ضرورت فروپاشی سرمایه‌داری- را زیر سوال برد. کارل لگین در کنگره سندیکایی فرانکفورت در سال ۱۸۹۹ چنین اعلام کرد: اتفاق ما، کارگران سندیکایی، خواهان آن نیستیم که به اصطلاح در هم برهم شود و ما ناگزیر به ایجاد نهادهایی چه بهتر و یا چه بدتر از آنچه که اکنون است، بر روی ویرانه‌های جامعه شویم. ما خواهان یک تحول آرامیم». (۱۴)

رهبری حزب سوسیال دمکرات این آگاهی نوین را که در حزب نیز در حال رشد بود و منجر به بحث‌های تجدیدنظرگرایانه (رویزیونیستی) شد، محتاطانه در نظر گرفت. در متن برنامه‌ای که در سال ۱۹۰۰ درباره «جنبش سندیکایی و حزب‌های سیاسی» منتشر شد، آگوست بیل از مواضع سابق خود مبنی بر این که سندیکاها «نهاد سربازگیری» حزب‌اند، فاصله گرفت. (۱۵) در این جا لازم بود جایگاه کار اصلاح‌گرایانه توضیح داده شود؛ شاید به این دلیل که انتظار «درهم برهم شدن» در سرمایه داری به وقوع نمی‌پیوست. به علاوه با تقویت سندیکاها، علاقه حزب سوسیال دمکرات به این که توده‌های متعلق به این جنبش را به عنوان ذخیره رای‌دهندگان به خود حفظ کند، افزایش یافت. از طرف دیگر سندیکاها نیز به حزب سوسیال دمکرات به عنوان نماینده‌ی خواسته‌های اجتماعی سیاسی خود در پارلمان نیاز داشتند.

این آگاهی که «اس. پ. د» و سندیکاها به هم وابسته‌اند، پس از تغییر سده نیز در «اس. پ. د» تداوم یافت. با توجه به پیروزی‌های سندیکاها، کارل کائوتسکی، نظریه پرداز مهم، در تحلیل حزب پیش از جنگ اول جهانی نوشت: «سازمان‌های سیاسی پرولتاریا همواره تنها یک گروه کوچک از نخبگان را در خود گرد خواهند آورد؛ سازمان‌های توده‌ای را تنها سندیکاها می‌توانند ایجاد کنند. یک حزب سوسیال دمکراتیک که هسته آن را سندیکاها تشکیل نمی‌دهند، مانند ساختن بنایی است بر روی شن روان». نقش ویژه سندیکاها نیز در این تحلیل شناخته شد: «سندیکاها می‌بایست خارج از حزب بمانند. این را نه تنها توجه به قانون تشکل‌ها ایجاب می‌کند، بلکه همچنین توجه به وظایف ویژه این سازمان‌ها». در این جا شاید کائوتسکی نه تنها به نبرد اقتصادی، بلکه همچنین به مشکلات رقابت با سندیکاها می‌اندیشید که مشروعیت و

حتی شاید ضرورت خود را از پیوند تنگاتنگ سندیکاهای آزاد با «اس. پ. د» می‌گرفتند. کائوتسکی چنین نوشته بود: «اما سوسیال دموکراسی باید همواره بکوشد که اعضای سازمان سندیکایی سرشار از روح سوسیالیستی باشند. تبلیغات سوسیالیستی در سندیکاها می‌بایست دوش به دوش تبلیغات در سازمان حزب برای سندیکاها انجام گیرد». (۱۶) این که جهت گیری سوسیالیستی سندیکاها به عنوان وظیفه حزب اعلام شد، نشانگر آن است که حزب کماکان به عنوان نوک پیکان جنبش کارگری به شمار می‌آمد و رهبری حزب نسبت به این جهت‌گیری سوسیالیستی در سندیکاها کاملن مطمئن نبود. جای تعجب نیست. چرا که در اختلافات بر سر بدیهیات و هدف سوسیال دموکراسی، در مبارزات میان اصلاح‌گرایان تحت رهبری گئورگ فن فولمار (Georg von Vollmar) و تجدید نظرطلبان خوش‌بینی که ادوارد برنشتین نماینده‌شان بود از یکسو و گروهی که در مرکز حزب پیرامون آگوست ببل و جناح چپ که توسط روزا لوکزامبورگ از لحاظ نظری تغذیه می‌شد از سوی دیگر، توده سندیکاییان نزدیک به اقلیت حزبی طرفدار خط مشی اصلاحات بودند.

بحث بر سر اعتصابات سراسری منجر به روشن کردن (موقت) مناسبات «اس. پ. د» و سندیکاهای آزاد شد. پیش از هر چیز به دست آوردن حق رای در بلژیک و سوئد به وسیله اعتصابات عمومی به مفهوم سیاست‌گذاری فعال به منظور پیشبرد خواسته‌های سوسیالیستی اعتبار یافت. اما سندیکاها که -به حق- معتقد بودند اعتصابات عمومی می‌بایست از طرف آنان سازماندهی شود، موقعیت خود را از این طریق در خطر می‌دیدند. به همین سبب تئودور بوملبورگ (Theodor Bömelburg)، رییس اتحادیه بنایان در کنگره سندیکایی کلن در ماه مه ۱۹۰۵، این نکته را یادآوری کرد که «برای رسیدن به وضعیت فعلی سازمانی، قربانی‌های عظیمی داده شده است. برای این که سازمان‌مان را گسترش دهیم، در جنبش کارگری به آرامش نیاز داریم». (۱۷) مطابق همین موضعگیری اساسی بود که کنگره کلن تصویب کرد «همه تلاش‌ها برای تعیین یک تاکتیک معین به وسیله تبلیغ اعتصاب سراسری سیاسی مردود است».

تفاوت نظر میان «اس. پ. د» و سندیکاها، که تئودور بوملبورگ در کنگره کلن کوشید با فرمولبندی «سندیکاها و حزب یکی هستند» آن را لاپوشانی کند، (۱۸) هنگامی کاملن آشکار شد که کنگره «اس. پ. د»، که چند ماه بعدتر برگزار شد، طرح قطعنامه‌ای را که به درخواست ببل مطرح شده بود، با ۲۸۷ رای در برابر ۱۴ رای پذیرفت. در آن طرح اعتصابات سراسری سیاسی البته نه به عنوان ابزار نبرد تهاجمی، اما به عنوان دفاع در برابر حق رای و حق تشکل به رسمیت شناخته شده بود.

در سال ۱۹۰۶ رهبری سندیکاها و حزب مذاکراتی مخفی را برای پایان بخشیدن به اختلاف بر سر مساله اعتصابات سراسری ترتیب دادند. نتیجه این تلاش‌ها «قرارداد مانهایم» بود که در کنگره بعدی حزب سوسیال دموکرات که از ۲۳ تا ۲۹ سپتامبر ۱۹۰۶ در شهر مانهایم برپا شد، تصویب گردید. پس از آن که ببل شیپور عقب‌نشینی را نواخت که «غیرقابل تصور است بتوان اعتصابات سراسری به پا کرد، بدون آن که توافق عمومی در میان توده‌های وسیع برای آن وجود داشته باشد» و پس از آن که لگین اعلام کرد که رد کردن اعتصابات سراسری، کاری پوچ است، به نظر می‌رسید که اکنون تنها مساله آن است که «برای ظاهر بیرونی [...] وحدت به صورت مستند ارائه شود». در این قرارداد هیات ریسه‌های جنبش سندیکایی و «اس. پ. د» موظف شدند که «در فعالیت‌هایی که به منافع سندیکاها و حزب مربوط می‌شوند، یک عملکرد واحد در پیش گیرند». این سند برابر حقوقی رهبری حزب و سندیکاها در داخل جنبش کارگری سوسیال دموکراتیک، تنها بازتابنده شرایط عینی نبود، در واقع نیز اعتصاب عمومی -چه تدافعی و چه تهاجمی- را نمی‌شد بدون سندیکاها انجام داد. این نکته همچنین پذیرش تناسب قدرت واقعی سندیکاها توسط حزب را نشان می‌داد که می‌خواستند تاثیر سیاسی مطابق با

قدرت خود را اعمال کنند. در سال ۱۹۰۶ در برابر ۳۸۴ هزار سوسیال دمکرات حدود ۱/۷ میلیون اعضای سندیکاها قرار داشتند.

در سال‌های پس از «قرارداد مانهایم» نظریه‌پردازان «اس. پ. د» به مراتب کوشیدند که جایگاه کار سندیکایی را تعیین کنند؛ از جمله، برای مقابله با نفوذی که شمار فزاینده «کارمندان سندیکاها» در هیات نمایندگی حزب، می‌کوشیدند اعمال کنند. سهم کادرهای سندیکایی در فراکسیون پارلمانی «اس. پ. د» از ۱۱/۶٪ در سال ۱۸۹۳ به ۳۲/۷٪ در سال ۱۹۱۲ رسیده بود. شدیدترین انتقاد از طرف روزا لوکزامبورگ مطرح می‌شد. او که سیاست سندیکایی را قبلن به عنوان «کار سیزیفی»^{*} اجتناب‌ناپذیر ولی در درازمدت ناموفق ارزیابی می‌کرد (۲۲) مشکل اصلی روند تمرکز سندیکایی را به گونه‌ای تیزبینانه و در عین حال تنها با حدتی منفی برجسته می‌کرد. به وسیله «مدیریت کارمندان سندیکاها که به صورت تجاری و بر اساس مقررات بروکراتیک» صورت می‌گیرد جامعه کارگری «به توده‌ای ناتوان در دآوری تنزل درجه می‌یابد که در اساس فضیلت "انضباط"، یعنی گوش بفرمانی منفعلانه، به وظیفه‌اش تبدیل می‌شود». (۲۳) کارل کائوتسکی نیز خود را ناگزیر می‌دیدید که به محدودیت‌های سیاست سندیکایی اشاره کند. او در سال ۱۹۰۹ بر این باور بود که با توجه به توقف افزایش دستمزدهای واقعی، می‌بایست دستیابی به ترقی اجتماعی پرولتاریا توسط ابزار اصلاح‌گرایانه سندیکایی را پایان یافته تلقی کرد. (۲۴) سندیکاها این نظریات را (نه تنها) به عنوان نقدی بر رشد سرمایه‌داری درک کردند، بلکه آن را به مثابه اتهامی به خود انگاشتند. کمیسیون عمومی در مطلبی زیر عنوان «کار سیزیفی یا پیروزی‌های مثبت؟» و با «مقاله‌هایی درباره ارزش‌گذاری فعالیت سندیکاها آلمان» (۲۵) به آنها پاسخ داد.

هنگامی که کنگره حزب در شهر «ینا» در سال ۱۹۱۳ بار دیگر به درخواست روزا لوکزامبورگ به مساله اعتصابات عمومی پرداخت، این بار خط جبهه نه میان سندیکاها و حزب، بلکه در درون خود «اس. پ. د» میان رهبری حزب و جناح چپ جریان داشت. جای تعجب نیست که قطعنامه پیشنهادی روزا لوکزامبورگ که مطابق آن اعتصاب عمومی «به صورت مصنوعی به دستور کار نهادهای حزبی و سندیکایی اعلام نشوند» بلکه «نتیجه تشدید یک حرکت توده‌ای در جریان تحت تاثیر وخامت شرایط اقتصادی و سیاسی باشند»، با ۳۳۳ رای مخالف در برابر ۱۴۲ رای موافق رد شد. به جای آن این قطعنامه - با ۲ رای مخالف - تصویب گردید که در آن اعتصاب عمومی بسته به رشد سازمان سیاسی و سندیکایی مطرح شده بود.

سندیکاها مسیحی، کلیسای کاتولیک و حزب مرکز:

آزمونی برای بی‌طرفی مذهبی و سیاسی

* سیزیف، نام شخصیتی در اسطوره‌های یونانی است که از سوی خدایان در دنیای زیرزمینی محکوم به حمل صخره سنگینی به بالای کوهی می‌شود که هر باره پیش از رسیدن به قله، صخره به پایین می‌غلتد و او باید دوباره از نو شروع کند. در ادبیات معاصر به کار پوچ و دشوار، کار سیزیفی می‌گویند.

در سندیکا‌های مسیحی نیز همراه با تثبیت سازمانی و خودآگاهی ناشی از آن، بین افراد پیرامون آدام استگروالد در رهبری سندیکاها، یک درگیری ژرف با متحدان در کلیسای کاتولیک و حزب سیاسی مرکز نمایان شد.

نقطه آغازین اختلاف سندیکاها این پرسش بود که آیا سندیکا‌های مسیحی از طریق بی‌طرفی مذهبی، وفاداری ایمانی اعضای کاتولیک خود را به خطر می‌اندازند یا خیر، آیا آنان را به سمت «کاهلی دینی» و یا حتی سوسیال دموکراسی می‌رانند؟ این نگرانی‌ها برای کاتولیک‌هایی که سم‌نگیری انتگرالیستی* داشتند از این طریق تشدید می‌شد که سندیکا‌های مسیحی از پذیرفتن مدیریت یا حق دخالت روحانیان سر باز می‌زدند و افزون بر این اقرار می‌کردند که عنوان «مسیحی» برای آنان تنها به معنای غیر سوسیال دمکرات بودن است. بر این اساس آنان به صورت «مثبت» در متن مسیحیت با تعیین مذهبی قرار نمی‌گرفتند، بلکه وعده می‌دادند که آنان (برخلاف سندیکا‌های آزاد) در دفاع از منافع «ناب اقتصادی» کارگران از هر چیزی که در ضدیت با اعتقاد کاتولیکی یا پروتستانی اعضای‌شان باشد پرهیز خواهند کرد.

این مساله که سندیکا‌های مسیحی توانستند با موفقیت از خود در برابر ادعای رهبری کلیسای کاتولیک دفاع کنند از چند جهت دارای اهمیت بود: بی‌طرفی مذهبی و به رسمیت شناخته شدن این موضوع از طرف کلیسای کاتولیک پیش زمینه خنثی کردن اتهام سوسیال دموکراسی مبنی بر این که سندیکا‌های مسیحی «بندگان کلیسا» هستند و از این طریق اثبات آن بود که مساله سندیکا‌های مسیحی، امری واقعی یعنی مربوط به جنبش مستقل سندیکایی است. در این رابطه دو اصل اصولی همه شمولی مذاهب و استقلال سیاسی حزبی در خدمت یکدیگر بودند؛ هر چند این دو نکته به مقیاس بسیار محدودی از واقعیت نشأت می‌گرفتند، چرا که تنها حدود ۱۰ تا ۲۰٪ اعضا پروتستان بودند و از سوی دیگر حزب مرکز آشکارا مهم‌ترین شریک سیاسی‌شان بود.

در حالی که سندیکا‌های آزاد به روشنی تمام -در دوران پیش از جنگ اول جهانی نسبتن بی‌مشکل- به «اس. پ. د.» پیوسته بودند، این امر برای سندیکا‌های مسیحی و اعضای‌شان به هیچوجه روشن نبود. توافق بر سر رد سوسیال دموکراسی وجود داشت، به ترتیبی که ادعای «بی‌طرفی سیاسی حزبی» شامل طیف محدودی می‌شد. مرکز ثقل فعالیت سیاسی-حزبی سندیکا‌های مسیحی بی‌تردید حزب مرکز بود، که یوهانس گیزبرتر (Johannes Gieberts) به آن تعلق داشت، که جزو اولین سندیکاییان مسیحی در سال ۱۹۰۵ وارد پارلمان رایشتاگ شد. در سال ۱۹۰۷ شمار اعضای پارلمان از صفوف سندیکا‌های مسیحی به ۶ نفر رسید که ۵ نفر آنان از مرکز بودند و یک نفر از «اتحاد اقتصادی». سرانجام در سال ۱۹۱۲ از ۷ سندیکایی مسیحی در رایشتاگ، ۵ نفر جزو مرکز، یک نفر عضو حزب مسیحی اجتماعی (که از دل «اتحاد اقتصادی» بیرون آمده بود) و یک نفر عضو حزب لیبرال ملی بود. اختلاف ناشی از جهتگیری‌های مختلف سیاسی رهبران و اعضای سندیکا‌های مسیحی ابتدا در زمان جمهوری وایمار به طور تمام و کمال بروز کرد. در این موقع این مساله خودنمایی کرد که سندیکا‌های مسیحی همواره شاهد آن بودند که منافع‌شان در احزاب نزدیک به آنان تنها جایگاهی فرعی و یا تابع منافع گروه‌های دیگر -مانند صنعت و کشاورزی- را داشت.

سندیکا‌های مسیحی از طریق پیوندهای سیاسی‌شان با حزب‌های بورژوازی به نقطه‌ی مرکزی یک جنبش رنگارنگ مسیحی ملی که بارزترین مظهر آنان «کنگره‌های کارگران آلمان» بود، تبدیل شدند. رشته‌ای که کنگره‌ها را -که نخست در سال ۱۹۰۳ برگزار شدند- به هم پیوند می‌داد برنامه به عمد ضد سوسیال دموکراسی‌شان بود، که از سوی دیگر با یک

* یک جهان بینی است که تفسیری مذهبی از کیفیت زندگی تمدن کنونی در مرکز آن قرار دارد.

ملی‌گرایی آشکار انطباق داشت، که در کنار و هم پایه با عناصر اجتماعی و مذهبی کارپایه‌شان بود. اهمیت این تجمع سازمان‌های کارگری غیر سوسیال دموکراتیک در شمار اعضای‌شان که در قالب هیات‌های نمایندگی در کنگره‌های اتحادیه‌ها شرکت داشتند، تبلور می‌یافت. این تعداد در سال ۱۹۰۳ -طبق آمارهای خود این سازمان‌ها- بالغ بر ۶۲۰ هزار نفر، در سال ۱۹۰۷ یک میلیون، در سال ۱۹۱۳ یک میلیون و ۴۰۰ هزار نفر و در سال ۱۹۱۷ یک میلیون و نیم می‌شد. «کنگره‌های کارگران آلمان» صراحت حزبی سیاسی سندیکاها را برای حزب‌های غیر سوسیال دموکراتیک در سطح سندیکایی تکمیل کرده و نیز به همین جهت به سلف اتحادیه سندیکایی (دموکراتیک) آلمان که در سال ۱۹۱۹ تاسیس شد، تبدیل شدند.

2. مبارزات کارگری، قراردادهای دسته جمعی و اصلاح اجتماعی

کار سندیکایی در دوران امپراتوری قیصری

نگریستن صرف به بیانیه‌های کنگره‌ای و مطبوعاتی و به ادعاهای سندیکاها با گرایش‌های مختلف در برابر حزب‌های سیاسی و کلیسای کاتولیک موجب می‌شود که تصویر نادرستی از وضعیت داشته باشیم. چرا که این‌ها عرصه اصلی فعالیت سندیکاها نبودند و آنها این جدال‌ها را انحرافی مزاحم و ظایف «اصلی»‌شان می‌دانستند. کار سندیکایی در دوران امپراتوری، نبرد روزمره بر ضد وضعیت ناهنجار اجتماعی و اقتصادی و بر ضد محرومیت‌های حقوقی جامعه کارگری و سازمان‌های‌شان و بر ضد محرومیت اجتماعی‌شان بود.

هنگام مشاهده مرحله تاسیس سندیکاها اهمیت بزرگی که مبارزات کارگری به عنوان موتور محرک سازمانی داشته است، آشکار می‌شود. این اهمیت در مراحل بعدی تکامل سندیکاها نیز به طور اساسی تغییری نکرد و پیش از مبارزات کارگری که انتظارشان می‌رفت، اغلب تعداد اعضای سندیکاها به طور شدیدی فزونی می‌یافت و با این که بخشی از اعضای جدید پس از پایان درگیری‌ها به سندیکاها پشت می‌کردند، با این حال افزایش تعداد اعضا مشهود بود. بر سندیکاها روشن بود که موفقیت اعتصاب نه تنها وابسته به وضعیت اقتصادی در شعبه‌های حرفه‌ای مربوطه بود، بلکه به طور تعیین کننده‌ای به قوت طرف‌های درگیر در بازار کار و از این طریق به درجه سازمان یافتگی و قوت مالی سندیکاها بستگی داشت. آمارها این مسأله را آشکارتر می‌کنند: در سال‌های بحران اقتصادی و ضعف سازمان‌های سندیکایی یعنی

از ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۴ از ۵۴۴ اعتصاب تنها ۳۲/۹٪ موفق بودند. برعکس، از ۳۲۲۶ اعتصاب در مرحله رشد اقتصادی و افزایش قدرت سازمانی سندیکاها ۵۷/۸٪ موفق بودند. (۲۹) از پیرو در مطبوعات سندیکایی بر تقویت تشکیلات و بر تعقل بیشتر به خرج دادن در «تاکتیک حرکات دستمزدی» تاکید می‌شد. پس از «دوره توفانی و فشار» اعتصابات خودجوش، وقت آن رسیده بود که سندیکاها — آن گونه که در سال ۱۸۹۷ گفته می‌شد — «به جنگوری خود سیستم [...] ببخشند». (۳۰) مقررات اعتصاب، که تصویب مبارزات کاری تا حد امکان به نهادهای فرامحلی منتقل شود، از این روند دنباله‌روی کرده و آن را تقویت می‌کردند، که از یکسو موجب افزایش قدرت ضربتی تشکل به وسیله کاربرد معقولانه ابزارها می‌شد، اما از سوی دیگر احساس دوری هیات ریسه‌ها از پایه سندیکاها را به مراتب تحکیم می‌بخشید. بدون شک شمار و اهمیت اعتصابات خودجوش محلی کاهش یافت؛ اگر چه آنها کم‌کم موجود بودند. در این رابطه باید به اعتصاب شروع شده از صنعت جامه‌دوزی برلین در سال ۱۸۹۶، به اعتصاب کارگران بندری هامبورگ در ۱۸۹۶/۹۷ و اعتصاب کارگران معدنچی روهر (Ruhr) در ۱۹۰۵ اندیشید. این اعتصابات یا بر خلاف اراده سندیکاها و یا بدون اظهار نظر آنها شروع شد، اما سپس بخشی از آنها توسط سندیکاها به عهده گرفته شدند. گرایش اما به وضوح به سمت مبارزات کارگری تشکل یافته بود که در جریان آنها، به سرعت سندیکاها و اتحادیه‌های کارفرمایان مقابل هم ایستادند.

اعتصابات، حتی وقتی که با مجازات‌های شدید پاسخ داده می‌شدند، شمشیری دودمه باقی ماندند؛ از یکسو مطمئناً آگاهی طبقاتی و همبستگی در جامعه کارگری را به مراتب تقویت کرده و از سوی دیگر آنها در موارد نه چندان نادری که با مقاومت سرسختانه کارفرمایان روبرو می‌شدند، موجودیت تشکل‌های سندیکایی را به خطر می‌افکندند. به علاوه اعتصابات بهانه به دست کارفرمایان می‌دادند تا شکل‌های سازمان یافته‌ای از مقاومت مشترک ایجاد کنند. برخی نمونه‌ها برای این کارکرد دوگانه — مبارزات کاری، در این رابطه کفایت می‌کنند: اعتصاب کارگران چاپچی در تاریخ ۲۱ اکتبر ۱۸۹۱ تا ژانویه ۱۸۹۲ برای به کرسی نشاندن ۹ ساعت کار در روز ۱۰ هزار نفر از اعضای سندیکا را بسیج کرد و مبلغ — برای آن زمان بسیار گزاف — بالغ بر ۱/۲۵ میلیون مارک را بلعید. همین فشار مالی برای فلج شدن فعالیت سندیکایی اتحادیه کارگران چاپچی در سال‌های بعدی کفایت کرد.

علاوه بر این موج اعتصابات سال‌های ۱۸۸۹/۹۰ و مبارزات کاری در سال‌های تغییر سده به تلاش‌های سازمانی کارفرمایان تحرک واضحی بخشید. وضعیت (نسبتاً) بد اقتصادی در سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۳ منجر به شدت مواضع کارفرمایان شد که به طور مثال، خود را در سال ۱۹۰۱ در راه ندادن ۶ هزار کارگر کشتی ساز هامبورگی به کارخانه طی ماه‌های طولانی و سپس در سال ۱۹۰۳ در مبارزات کاری صنایع نساجی کریمیچائو (Crimmitschau) نشان داد. اعتصاب در کریمیچائو، که برای نخستین بار زنان در مقیاس وسیعی در آن شرکت داشتند، توسط سندیکاها به دقت تدارک دیده شده بود، اما از لحاظ وضعیت اقتصادی در موقعیت نامساعدی، یعنی در شرایط رکود فروش فرآورده‌ها صورت می‌گرفت. هدف اصلی مبارزه، کوتاه کردن روزانه کار به ۱۰ ساعت در روز بود. با این که کارگران اعتصابی، از سوی سندیکاها و کارگران از سراسر بخش‌های آلمان کمک مالی دریافت می‌کردند، اما نتوانستند حریف تحریم‌هایی که از سوی کارفرمایان برقرار شده بود، بشوند. علاوه بر این صاحبان صنایع نساجی زاکسن از سوی اتحادیه مرکزی صنعتگران آلمان حمایت می‌شدند. به این ترتیب مبارزه با شکست سخت اعتصاب گران و تحریم‌شدگان به پایان رسید. رویداد کریمیچائو افزون بر این، همان‌طور که پیشتر گفته شد روند تشکل کارفرمایان را شتاب بخشید. «فهرست‌های

سیاه» ای که در آنها نام «عناصر نامطلوب» ثبت شده بود، تاسیس انجمن‌های کارگری «زرد» و در وهله نخست کاربست تهاجمی تحریم‌ها، از این پس جزو زرادخانه کارفرمایان بودند که اغلب اوقات مورد استفاده‌شان قرار می‌گرفت، تا به کمک آن، اگر نمی‌توانستند سندیکاها را نابود کنند، دستکم مانع آن‌ها شده و یا فلج‌شان کنند. هدف از این که، تنها کارگران متشکل نبودند که تحریم می‌شدند، آن بود که کارخانه‌ها را به صورت دائمی «خالی از سندیکا» نگهدارند.

مقیاس یا وسعت مبارزات کارگری با میزان «تشکل» طرف‌های درگیر در بازار کار افزایش می‌یافت. این نکته، هم در مورد اعتصابات صادق بود (در این مورد کافی است به نمونه اعتصاب معدن‌کاران «روهر» ببینیم که در سال ۱۹۰۵ حدود ۲۲۰ هزار از ۲۸۰ هزار معدن‌کار در آن شرکت داشتند که پس از ۴ هفته یک موفقیت موضعی به دست آوردند) و هم در مورد تحریم‌های مجازاتی به خاطر جشن اول ماه مه ۱۸۹۰ و ۱۸۹۱ و سپس نقطه اوج آنها در ۱۹۰۳ و ۱۹۰۵/۰۶ و سرانجام تحریم ۱۹۰ هزار کارگر بخش ساختمانی در سال ۱۹۱۰، که شامل شمار فزاینده‌ای از کارگران می‌شد.

اما این بزرگ‌ترین مبارزه کاری پیش از جنگ اول جهانی نبود. پیش از هر چیز باید اعتصاب حدود ۱۹۰ هزار معدن‌کار منطقه «روهر» در سال ۱۹۱۲ را به خاطر بیابوریم که به گونه‌ای نمونه‌وار همکاری دستگاه دولتی، نظامیان، دستگاه قضایی و کارخانه‌داران را به نمایش گذاشت؛ و به علاوه، این اعتصاب تفرقه جنبش سندیکایی را نمایان کرد. انجمن‌های حرفه‌ای معدن‌کاران مسیحی که در ۱۹۰۵ در اعتصاب شرکت داشتند، در سال ۱۹۱۲ آماده همکاری با سندیکاهاى آزاد نشدند. علت این امر، هراس آنان از تهدید رد سندیکاهاى مسیحی از طرف پاپ بود و به همین دلیل نمی‌خواستند بهانه آشکاری به دست دهند. به هیچوجه نمی‌توان منکر شد که تفرقه جنبش سندیکایی موضع اعتصاب‌گران را تضعیف کرد که به دنبال آن شکست سنگینی را متحمل شدند.

اگر مبارزه کاری در «جهان‌نگری» سندیکاهاى آزاد به خودی خود جایگاه محکمی داشت، اما برای سندیکاهاى مسیحی این مبارزه به معنای تجربه‌ای تلخ بود به این معنی که کارفرمایان به هیچوجه حاضر نبودند گامی در جهت استقبال از تصورات آنان نسبت به تجمع کاری بردارند. درخواست‌نامه (پتیسون)ها بی‌پاسخ گذاشته می‌شد، پیشنهاد مذاکرات رد می‌شد و جنبش سندیکایی مسیحی در مقایسه با سندیکاهاى آزاد به هیچوجه مثبت شمرده نمی‌شدند، بلکه برعکس آنها نوع زیرکانه‌ی ویژه‌ای از جنبش کارگری ارزیابی می‌شدند که کارگران را به آغوش سوسیال دمکراسی رهنمون می‌شدند. البته اتحادیه‌های مسیحی اغلب به این دلیل در اعتصابات شرکت می‌کردند تا برچسب‌هایی نظیر این که «بندگان مسالمت‌جوی اقتصادی کارخانه‌داران» و «بندگان کلیسا» هستند را خنثی کنند. سهم اعضای سندیکاهاى مسیحی که در مبارزات کاری شرکت می‌جستند، به طور آشکارا فزاینده‌ای کمتر از سهم سندیکاهاى آزاد بود. در مجموع می‌توان گفت که بین سال‌های ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۳ سهم افراد شرکت کننده در مبارزات کاری در مقایسه با شمار کل اعضا در سندیکاهاى مسیحی به طور متوسط ۹/۲٪ و در سندیکاهاى آزاد ۱۲/۹٪ بود.

در حاشیه جا دارد که یک شیوه دیگر مبارزه کاری را مطرح کنیم که به سرعت اهمیت خود را از دست داد و آن عبارت بود از تحریم فرآورده‌ها. در وهله اول در سال‌های ۱۸۹۰ جهت حمایت از اعتصاب کارگران نانوا و قصاب و جهت دفاع در برابر محدودیت‌های حق تشکل در آجوسازی‌ها چندین فراخوان تحریم خرید داده شد. اما سازماندهی چنین اقداماتی نخست این که دشوار بود و نیازمند کار پرهزینه برای بسیج افکار عمومی بود، دوم این که با این اقدامات تنها می‌شد تولیدکنندگان یا فروشندگان کالاها را زیر فشار گذاشت، که آن هم البته خرید مثلن برخی مواد غذایی را نمی‌شد،

مدت طولانی عقب انداخت. مانند اعتصابات، در این مورد نیز رهبری سندیکاها برای یک تصمیم‌گیری مرکزی جهت اقدامات تحریمی منطقه‌ای، اعمال فشار می‌کرد. گام قطعی در این رابطه را کنگره سندیکایی هامبورگ در سال ۱۹۰۸ با تصویب این نکته برداشت که فراخوان تحریم «تنها به درخواست مدیریت مرکزی سندیکایی که درگیر مبارزه به خاطر دستمزدها است، از سوی نماینده جامعه کارگری متشکل در محل، کارتل سندیکایی و اتحادیه‌های سندیکایی محلی می‌تواند تصویب شود». (۳۱) در این مقطع زمانی البته نقطه اوج سیاست تحریم فرآورده‌ها دیگر پشت سر گذاشته شده بود. موضوع مذاکرات -همراه و یا بدون مبارزات کاری- در این مقطع، قراردادهای دسته جمعی بود که پیش می‌رفت.

وسعت فزاینده مبارزات کاری هم تبلور و هم نیروی محرکه‌ی گرایش به تشکل طرف‌های درگیر بود. این نکته به طور اولی شامل قراردادهای دسته جمعی می‌شد که قدرت تشکل تا حدی، اهمیت ابزار فشار پیدا کرد که مذاکرات مسالمت‌آمیز درباره تعرفه‌ها به صورت وضعیتی رایج عادی درآمد. اما تا کار به آن پایه برسد راهی طولانی در پیش رو بود. در وهله نخست، در نزد همه سندیکاها، قرارداد دسته جمعی ابزار معقولانه‌ای برای تنظیم مناسبات کاری جلوه نمی‌کرد، زیرا این نوع قرارداد به اراده مبارزاتی کارگران آسیب می‌رساند. با توجه به ارزش زیادی که به اعتصاب نهاده می‌شد، که به یاری آنها «مسلمن به مناسبت‌ترین وجه» می‌شد «کارگران را به آگاهی طبقاتی رهنمون شد» (۳۲) به هیچوجه جای تعجب نیست که قراردادهای دسته جمعی برای برخی «خیانت به مبارزه طبقاتی» و تبارز «خمارگی هم آوایی» [با کارفرمایان. م] نابخشودنی به شمار می‌آمد. ابتدا این سومین کنگره سندیکاهای آزاد در سال ۱۸۹۹ در فرانکفورت/ماین بود که به وضوح به طرفداری از قراردادهای دسته‌جمعی «به مثابه گواهی بر این امر که کارخانه-داران، کارگران را در تعیین شرایط کار با خود برابر حقوق به شمار می‌آورند» پرداخت. (۳۳)

در سال‌های بعد، رهبران سندیکاها برای بستن قراردادهای دسته‌جمعی، که «به رسمیت شناسی حق مشارکت کارگران در تصمیم‌گیری‌ها» (۳۴) و این که «اتحاد دوستانه‌ای با کارخانه‌داران نبوده، بلکه تنها قراردادهای آتش بس» می‌باشند، تبلیغ می‌کردند. (۳۵) چنین مقاله‌ها و سخنرانی‌ها نشان از سوطن تدوام‌دار نسبت به قراردادهای دسته جمعی دارند که آشکارا برای برطرف کردن آنها کوشیده می‌شد. همین که اتحادیه گوتنبرگ و انجمن‌های حرفه‌ای هیرش-دونکر و نیز سندیکاهای مسیحی از ابتدای شکل‌گیری‌شان خواستار بستن قراردادهای دسته جمعی بودند، بر دشواری کار می‌افزود، به ویژه آن که برای سیاست مذاکرات آشتی‌جویانه، شریکان اندک شماری در طرف کارفرمایان به چشم می‌خورند. مثلن اتحادیه مرکزی صاحبان صنعت در آلمان در سال ۱۹۰۵ قراردادهای دسته‌جمعی را «برای صنعت آلمان و رشد شکوفان آن بسیار خطرناک تلقی می‌کرد». چرا که این قراردادها نه تنها از کارخانه‌دار «آزادی لازم برای تصمیم‌گیری در استفاده از کارش و تعیین دستمزد» را سلب می‌کنند، بلکه موجب می‌شوند که کارگران «به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر تحت سلطه تشکل‌های کارگری» قرار بگیرند. (۳۶) البته شاید این مقاومت کارفرمایان، انانی را که قراردادهای دسته‌جمعی را به اندازه کافی از لحاظ طبقاتی مبارزجویانه نمی‌دانستند، با ایده قراردادهای دسته‌جمعی آشتی می‌داد، اما برای به کرسی نشاندن تفکر قراردادهای دسته‌جمعی، مبارزات کاری زیادی لازم بود.

ابتدا در سال ۱۸۹۹ کارگران ساختمانی و در سال ۱۹۰۶ فلزکاران نخستین قراردادهای دسته‌جمعی را بستند. سپس اما شمار قراردادهای دسته‌جمعی به سرعت زیاد شد. از ۳۰۰۰ در سال ۱۹۰۶ به حدود ۱۳۵۰۰ برای ۲۱۸ هزار کارخانه با حدود ۲ میلیون کارگر در سال ۱۹۱۳. به این ترتیب در سال ۱۹۱۳ ۱۶/۵٪ همه کارگران شاغل در صنعت و ۳۶/۴٪ اعضای سندیکاها آزاد تحت شرایط قراردادهای دسته‌جمعی، کار می‌کردند. ۷۹/۵٪ همه این قراردادهای دسته‌جمعی بدون اعتصاب حاصل شده بودند.

تصویر منظره قراردادهای دسته‌جمعی رنگارنگ بود. قراردادهای دسته‌جمعی در سطح یک کارخانه، در کنار قراردادهای دسته‌جمعی در سطح امپراتوری به چشم می‌خورد. قراردادهایی برای گروه‌های کوچک شغلی در کنار قراردادها برای شمار عظیمی از کارگران غیرماهر وجود داشت. گرایش اصلی این تحول را می‌توان چنین برشمرد: قراردادهای دسته‌جمعی معمولن بین یک تا سه سال اعتبار داشتند و مهلت فسخ آن بالغ بر یک تا سه ماه می‌شد. بزرگ‌ترین بخش قراردادها شامل گروه کوچکی از کارخانه‌ها و کارگران می‌شد. قراردادهای دسته‌جمعی را به ویژه می‌شد در شاخه‌های اقتصادی و گروه‌های شغلی جا انداخت که در آنها کارخانه‌داران نسبتن ضعیف و جداگانه، در برابر کارگرانی که خوب تشکل یافته بودند، قرار داشتند. در برابر کارفرمایان نیرومند و خوب سازمان یافته، مثلن در صنایع سنگین، سندیکاها پیش از سال ۱۹۱۴ موفق نشدند از لحاظ سازمانی و قراردادی جای پای خود را محکم کنند. به ویژه آن که در این شاخه‌های اقتصادی مجازات تحریم جهت تضعیف سندیکاها در دستور کار روز قرار داشت. در مجموع قراردادهای دسته‌جمعی امر بهبود وضعیت اجتماعی جامعه کارگری را به پیش برده و تضمین کردند، اما در آن واحد منعکس‌کننده تسلط کارگران ماهر فنی در سندیکاها و تحکیم آن بودند.

برای سندیکاها همه گرایش‌ها روشن بود که با توجه به محرومیت‌های حقوقی و سیاسی، جامعه کارگری نه از طریق مبارزه کاری و نه قراردادهای دسته‌جمعی به یک بهبود وضعیت پایدار می‌تواند دست یابد. درست به خاطر محدودیت‌های حق تشکل، به خاطر بی‌عدالتی در حق انتخابات و به خاطر مسایل حاد سیاسی اجتماعی، سندیکاها ناگزیر می‌شدند به مسایل سیاسی بپردازند. این نکته برای کمیسیون عمومی کار را از این طریق ساده کرد که در سال ۱۸۹۹ ممنوعیت مناسبات با انجمن‌های سیاسی تداوم پیدا کرد. به این ترتیب دستور کار کنگره سندیکاها در فرانکفورت در سال ۱۸۹۹ متأثر از موضوعات سیاسی اجتماعی بود. در وهله نخست مساله گسترش و تضمین امکان فعالیت‌های سندیکایی مطرح بود، یعنی تضمین آزادی تشکل و اصلاح حقوق انجمن‌ها و اجتماعات. سپس این وظیفه بی‌چون و چرای سندیکاها بود که طرح‌هایی برای بهبود حفاظت از کارگران، مانند حفاظت از سوانح، بیماری‌های شغلی، مقررات حفاظتی ویژه برای زنان، جوانان و کارگران خانگی، ممنوعیت کار کودکان، تنظیم ساعات کار روزانه، ممنوعیت کارهای غیرضرور شبانه و آخر هفته و نیز بهبود بازرسی‌های اصناف عرضه کنند. علاوه بر این مساله بر سر بهبود قانون‌های بیمه و نیز تقبل بیمه بیکاری و کاریابی در سطح امپراتوری بود. سرانجام خواست گسترش و آموزش امکانات مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها برای کارگران و سندیکاها مطرح بود. در این رابطه هم کمیسیون کارگری و هم ایجاد اتاق‌های کارگری مد نظر بودند که می‌بایست نهادهای معادل اتاق صنعت و بازرگانی و اتاق کار پیشه‌وری باشند. سندیکاها همچنین مرتب در رابطه

با مسایل مربوط به سیاست گمرکی و مالیاتی موضعگیری می‌کردند. در این رابطه مشکلات یک صنف خاص در مرکز توجه بود، مثلاً هنگامی که سختگیری‌ها در مورد فرآورده‌های جداگانه‌ای -چون سیگار یا کنیاک- موجب گرانی، کاهش فروش و در نتیجه از بین رفتن اشتغال می‌شد. همچنین به طور عام مساله بر سر جلوگیری از افزایش مالیات‌هایی بود که می‌توانست به زیان کارگران به عنوان مصرف‌کننده تمام شود. هدف همه این اقدامات که از سال ۱۹۱۰ از سوی شعبه اجتماعی-سیاسی کمیسیون عمومی طرح و برنامه ریزی می‌شد، آن بود که برای جامعه کارگری یک زندگی در شأن انسانی فراهم شود.

هر چند نمی‌توان بر درگیری‌های فیزیکی گاه و بیگاه میان سندیکاها با گرایش‌های مختلف چشم فروبست، اما علیرغم همه تفاوت‌های جهان‌نگرانه و سیاسی-حزبی می‌توان شاهد نزدیکی‌های محتوایی بود. همه سندیکاها نیروی خود را بر بهبود قانون که در متن مناسبات واقعی موجود شالوده ریزی شده بودند، متمرکز کرده بودند. فهرست موضوعاتی که سندیکاها گرایش‌دار خواسته‌های مشابهی را -هر یک در جای خود- مطرح می‌کردند، از کاهش ساعات کار روزانه شروع می‌شد و به سیاست گمرکی ختم می‌شد. به علاوه پیش از جنگ اول جهانی نخستین نشانه‌های همکاری مشترک، مثلاً در مورد ساعات کار روزانه‌ی کارگران خانگی در سال ۱۹۱۱ پیدا شد.

3. ترازنامه سیاست اصلاح‌گرایانه سندیکایی در حکومت امپراتوری

آنچه را که تا کنون آمد جمع‌بندی کنیم: پس از پایان «قانون سوسیالیست‌ها» تثبیت سندیکاها در چارچوب سیستم اقتصادی و سیاسی موجود و به عنوان پایه‌ی کاری پذیرفته شده آغاز گردید. در این سال‌ها سندیکاها در اشکالی که امروز آنها را می‌شناسیم، ایجاد شدند؛ البته آنها اکثراً سازمان‌های شغلی بودند که در کمیسیون عمومی سندیکاها آلمان به هم پیوستند و ساختار آنها در زمان جمهوری وایمار -علیرغم تلاش‌ها برای ایجاد اتحادیه‌های صنعتی- به صورت مسلط باقی ماند. در پایان سده ۱۹ توانست شکل سازمانی سندیکایی، آنچه که مربوط به تمرکز روندهای ارادی و تصمیم‌گیری می‌شود، از لحاظ گرایشی با سطح تحول صنعتی و سیاسی تناسب پیدا کند. به این ترتیب گرایش سندیکایی در جهت گرد آمدن سازمانی کارگران ماهر و غیرماهر در اتحادیه‌های مرکزی تابعی از تمرکز فزاینده روندهای تولیدی بود.

آسان‌تر از پیشبرد اصل اتحادیه‌های صنعتی در پایان سده، گردهمایی سندیکاها جداگانه در مجتمع اتحادیه‌ها با جهان‌نگری‌های جدا از هم بود. سندیکاها مسیحی به عنوان نهادهای تازه تاسیس -اگر در نظر داشته باشیم که برای گروه‌های شغلی مهم در آن مقطع زمانی اتحادیه‌های (سوسیال دموکراتیک و لیبرال) موجود بودند- دیر پدیدار شدند. اگر تکامل سازمانی سندیکاها و روندهای اقتصادی در سده ۱۹ را به موازات هم -با در نظر گرفتن تاخیر زمانی از سوی سندیکاها- در نظر بگیریم، ایجاد سندیکاها مسیحی به عنوان یک «مورد استثنایی» بروز می‌کند که در نتیجه‌ی تشکیل به طور غیر عادی سریع یک مجتمع (۱۸۹۹/۱۹۰۳) توانست جای خود را در جریان تحول عمومی باز کند. در پی تاسیس مجتمع‌های سندیکایی، ساختارهای تصمیم‌گیری سیاسی مرکزی ایجاد شدند. از این طریق گرایش دوری از پایه رهبری سندیکاها تقویت شد، که در شرایط بحرانی ویژه به مشکلی بدل گردید. جهت‌گیری سندیکاها به سوی

تمرکزگرایی سیاسی شاید به چشمگیرترین وجهی در انتقال کمیسیون عمومی از هامبورگ به برلین و اتحادیه عام سندیکاهاى مسیحی از کلن به برلین بروز می‌کند.

با این که مقطع زمانی ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۴ - اگر به کل تحول بنگریم- تقریباً کوتاه است، می‌توان نوعی «ترازنامه مقطعی» از سیاست سندیکایی ارائه کرد. چشمگیرترین نکات، موفقیت‌هایی در عرصه فعالیت «ذاتی» سندیکاها در مبارزات کاری و قراردادهای دسته‌جمعی، برای کاهش ساعات کار روزانه و میزان دستمزدها و افزایش دستمزدها و کاهش ساعات کار روزانه از سال‌های ۱۸۹۰ بدون سندیکاها به هیچوجه در شکل موجودشان دست یافتنی نمی‌بودند. این که اقتصاد از میانه سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۲ در مجموع رشد خوبی داشت، نه تنها برای تلاش‌های سازمانی سندیکاها، بلکه همچنین -به ویژه در سال‌های پر رونق ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۶ و ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲- برای دورنمای موفقیت‌آمیز مبارزات کاری مساعد بود. به این ترتیب تحولات مربوط به دستمزدها و ساعات کار روزانه با یک جنبش بهبود وضعیت کارگران پیوند خورده بود که در زمان‌های رونق اقتصادی راه را هم به یک اندازه برای امکانات توزیع و هم برای امکانات مبارزات کاری گشوده بود. در پی فشار فزاینده جنبش کارگری، که همچنین به طور غیر مستقیم اثرگذار بود، مداخله محتاطانه قانونی به ویژه به سود کودکان، جوانان و زنان آمد. نگرانی‌ها در این مورد که «اس. پ. د» و سندیکاها می‌توانند کماکان رشد کنند، موجب شد که ایده اصلاحات اجتماعی در خارج از جامعه کارگری نیز هوادارانی پیدا کند که از آمادگی و توانایی برای اصلاحات در امپراتوری، سد کردن «خطر سرخ» را مدّ نظر داشتند.

هر چند موفقیت‌های سندیکاها در مساله تنظیم ساعات کار روزانه‌ی قانونی ناچیز بودند، اما در سایر عرصه‌های مرکزی دیگر اصلاحات اجتماعی این دستاوردها از آن هم کمتر بودند. نه حق تشکل‌ها گسترش یافت و نه حق انتخاب سه طبقه‌ای در پروس برافتاد. پارلمانی شدن سیاست امپراتوری در افق دوردست باقی ماند؛ بیمه‌های عمومی، بیکاری و کاریبی مشکلات حل ناشدنی باقی ماندند و سندیکاها بر سیاست اقتصادی، مالی و تجاری به خودی خود هیچ تأثیری نداشتند. اصلاحات سیاسی به معنای دمکراتیک کردن امپراتوری به چشم نمی‌آمدند.

با این حال استقبال عمومی و موفقیت‌های عینی به ویژه در مبارزات کاری و سیاست تعرفه‌ای در این رابطه نقش بازی کردند که سندیکاها با گرایش‌های مختلف نسبت به نیروی خود و استقلال شان آگاهی بیابند، که وزن آنها را در بحث‌هایی مانند اعتصابات عمومی و درگیری‌های سندیکایی نشان داد و در هر اردوگاهی که بودند افزایش بخشید. پیش از جنگ جهانی اول روشن شد که سندیکاها به یک عامل مهم سیاست اقتصادی، اجتماعی و امور داخلی تبدیل شده بودند که به دشواری می‌شد بر ضد آن سیاست تعیین کرد. با توجه به این واقعیت بود که برای دولت و کارفرمایان مساله تقویت مصلحت‌گرایی در سندیکاها از راه عقب‌نشینی و سهم‌دهی اجتماعی مطرح گردید. و در عمل نیز آمادگی محدود نظام امپراتوری به اصلاحات در عرصه اجتماعی در برابر سیاست خودویژه سندیکاها با گرایش‌های مختلف، اصلاحات اجتماعی گام به گام بر شالوده مناسبات موجود را تأیید کرده و از این طریق زیرپای جریان‌های رادیکال را خالی کرد. جنگ اول جهانی به سنگ محکی برای این سیاست تبدیل شد.

- (1) در این رابطه بنگرید به Paul Umbreit، ۲۵ سال جنبش سندیکایی آلمان ۱۹۱۵-۱۸۹۰، خاطراتی در رابطه با بیست و پنجمین سالگرد تاسیس کمیسیون عمومی سندیکاهای آلمان، برلین ۱۹۱۵- ص ۱۵۵ تا ۱۶۲.
- (2) «پیشه وری ساختمانی»، ش ۳۷ به تاریخ ۱۸۹۳/۹/۱۶ به نقل از Dirk H. Müller، سندیکاگرایی در جنبش سندیکایی آلمان پیش از ۱۹۱۴ در Erich Matthias و Klaus Schönhoven (ناشران) همبستگی و کرامت انسانی، مراحل تاریخ سندیکایی آلمان از آغاز تا عصر حاضر، بن ۱۹۸۴، ص ۵۷-۶۸، در این جا به نقل از ص ۶۱.
- (3) به نقل از Heinrich Imbusch، جنبش کارگری زاربورگ ۱۹۱۲/۱۳، کلن، ص ۲ به بعد.
- (4) پروتکل مذاکرات کنگره اول سندیکاهای آلمان، برگزار شده در هالبرشتات از ۱۴ تا ۱۸ مارس ۱۸۹۲، هامبورگ ۱۸۹۲، ص ۷۳.
- (5) پروتکل مذاکرات پنجمین کنگره سندیکاهای آلمان در کلن/راین از ۲۲ تا ۲۷ ماه مه ۱۹۰۵، برلین، سال مزبور؛ A. von Elm، سندیکاها و تعاونی‌ها، ص ۱۵۸-۱۷۰، در اینجا ص ۱۷۰؛ قطعنامه ص ۳۵ و بعد.
- (6) کارل لگین، خطاب به اعضای سندیکاها، در Correspondenzblatt کمیسیون عمومی سندیکاهای آلمان، ش ۳ به تاریخ ۷/۲/۱۹۸۱، ص ۹.
- (7) درباره مساله سازمانی، در Correspondenzblatt ش ۱۳ به تاریخ ۲۳/۵/۱۹۸۱، ص ۵۱-۵۳، در اینجا ص ۵۲.
- (8) به نقل از Helga Grebing، نگاهی کلی به تاریخ جنبش کارگری آلمان، مونیخ ۱۹۷۰، ص ۱۰۱.
- (9) کارل لگین، جنبش سندیکایی و پشتیبانی از آن توسط رفقای حزبی، در: پروتکل مذاکرات کنگره حزب سوسیال دمکرات آلمان در کلن/راین از ۲۲ تا ۲۸ اکتبر ۱۸۹۳، برلین ۱۸۹۳، ص ۱۸۱-۱۸۳، در اینجا به نقل از صص ۱۸۳.
- (10) همانجا، صص ۱۸۰.
- (11) پروتکل مذاکرات سومین کنگره سندیکاهای آلمان، در فرانکفورت/ماین-بوکنهایم در تاریخ ۸ تا ۱۳ مه ۱۸۹۹، هامبورگ، سال مزبور، ص ۱۰۳.
- (12) آگوست بیل، جنبش سندیکایی و حزب های سیاسی، اشتوتگارت ۱۹۰۰.
- (13) کارل کائوتسکی، درباره کنگره، در: عصر جدید ۱۹۰۳/۱۹۰۲، ج ۲، ص ۷۲۹-۷۳۹، در اینجا به نقل از ص ۷۳۸.
- (14) تنودور بوملبورگ: موضعگیری سندیکاها در رابطه با اعتصابات سراسری در: پروتکل مذاکرات پنجمین کنگره سندیکاهای آلمان، در کلن از ۲۲ تا ۲۷ ماه مه ۱۹۰۵، برلین، سال مزبور، ص ۲۲۲-۲۱۵، این جا به نقل از ص ۲۲۱.
- (15) سخنرانی پایانی تنودور بوملبورگ در: پروتکل مذاکرات چهارمین کنگره سندیکاهای آلمان در اشتوتگارت ۱۹۰۲، برلین، سال مزبور، ص ۲۷۴. همچنین در: پروتکل مذاکرات پنجمین کنگره سندیکاهای آلمان (۱۹۰۵)، ص ۲۶۶.

- (16) روزا لوکزامبورگ، اصلاح اجتماعی یا انقلاب، لایپزیگ ۱۸۹۹، ص ۳۶.
- (17) روزا لوکزامبورگ، اعتصاب عمومی، حزب و سندیکاها، هامبورگ، ۱۹۰۶
- (18) کارل کائوتسکی، راه به سمت قدرت. مشاهدات سیاسی در مورد رشد کردن در انقلاب، برلین ۱۹۰۹
- (19) پروتکل مذاکرات کنگره حزب سوسیال دمکرات آلمان، در «ینا» از ۱۴ تا ۲۰ سپتامبر ۱۹۱۳، برلین، ص ۲۳۱ و صص. در این جا به نقل از ص ۲۹۴ و صص.
- (20) در این رابطه بنگرید به: اعتصابات در سال ۱۸۹۴ در Correspondenzblatt، ش ۳۶ به تاریخ ۱۸۹۵/۹/۲۳، ص ۱۶۴-۱۶۱؛ اعتصابات سال ۱۹۰۰ در Correspondenzblatt، ش ۲۹ به تاریخ ۱۹۰۱/۷/۲۲، ص ۴۶۱-۴۴۹.
- (21) درباره تاکتیک جنبش های مربوط به حقوق و دستمزد، در: Correspondenzblatt، ش ۹، به تاریخ ۱۸۹۷/۳/۱، ص ۴۵-۴۷؛ در اینجا به نقل از ص ۴۵.
- (22) پروتکل مذاکرات ششمین کنگره سندیکاها آلمان، برگزار شده در هامبورگ از ۲۲ تا ۲۷ ژوئن ۱۹۰۸، برلین، سال مزبور، ص ۴۳ و صص.
- (23) درباره اوضاع، در: Correspondenzblatt، ش ۱۱ به تاریخ ۱۸۹۳/۵/۲۹، ص ۴۱ به بعد. در اینجا به نقل از ص ۴۱.
- (24) پروتکل مذاکرات سومین کنگره سندیکاها آلمان، برگزار شده در فرانکفورت/ماین-بوکنهایم از ۸ تا ۱۳ مه ۱۸۹۹، هامبورگ، سال مزبور، ص ۱۵۰
- (25) کارل لگین، تجمعات حرفه ای و اتحادیه های مشترک کارگران و کارخانه داران در: دفترهای ماهانه سوسیالیستی، ۱۹۰۲، ج ۱، ص ۳۵-۲۷، در اینجا برگرفته از ص ۲۹.
- (26) تئودور لپارت (Theodor Leipart)، تجربه عملی سندیکایی و اندیشه مبارزه طبقاتی در: دفترهای ماهانه سوسیالیستی، ۱۹۰۶، ج ۲، ص ۶۴۸-۶۴۲، در اینجا برگرفته از ص ۶۴۷.
- (27) به نقل از: روزهای کاری بهتر می شوند. مبارزه برای قراردادهای دسته جمعی II در نورد و رتمبرگ/نورد بادن، کلن و فرانکفورت/ماین، ۱۹۷۷، ص ۱۰.